

یادداشتهایی بر اوضاع جهانی و تکالیف ما

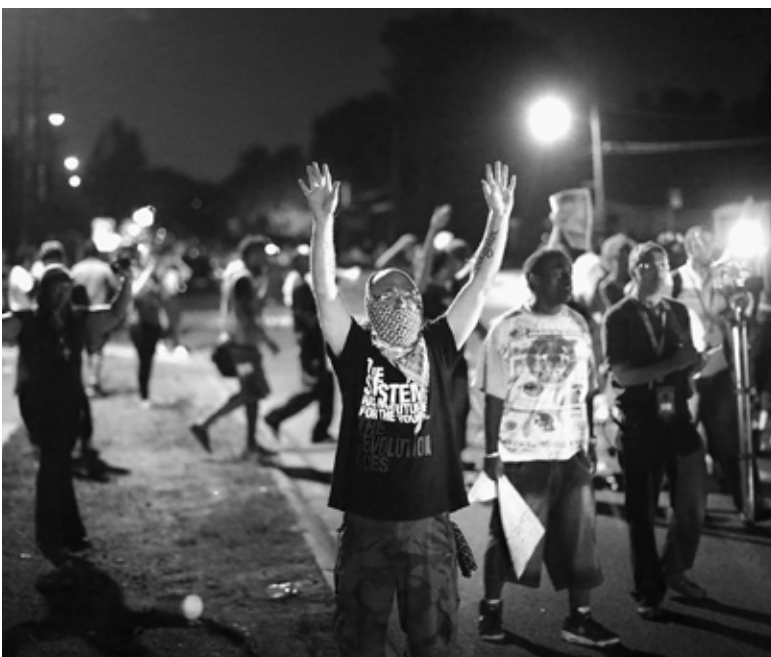
صورت مساله و راه حل

جنگ سوم آمریکا در عراق آغاز شده است. این بار آماج حملات نظامی آمریکا نه ارتش صدام حسین و توده‌های مردم عراق بلکه ارتش داعش و توده‌های مردم عراق است. آماج حملات نظامی و کشتار ارتش داعش نیز علاوه بر هم‌تایان عراقی و ایرانی‌اش، توده‌های مردم آن کشور هستند. در تمام این جنگ‌های ارتجاعی یک عنصر ثابت وجود دارد: تشدید رنج و فلاکت و دربه‌دردی مردم این منطقه و گرفتار آمدن آن‌ها در چنبره‌ی جنگ‌های ارتجاعی که بازیگرانش قدرت‌های امپریالیستی، دولت‌های منطقه و ارتش‌های اسلام‌گرا از نحله‌ها و فرقه‌های گوناگون هستند که جملگی تبهکار و تا مغز استخوان ضد مردمی‌اند. این وضعیت، به خودی خود پایان نخواهد یافت. بدون دخالت‌گری نیروهای آگاه مردمی به‌ویژه



MR.FISH

پسران هدهده سال کولاره و برضای خود و کشتار مردم بومی سرزمین‌ها را مفتوف، پسران هدهده سال را اندر اکثریت مردم جهان به بردگر مزدور نابود در ترمیم ناپذیر زیست بوم کره زمین، پسران تبدیل هر جنبه از هستی و هر کسر به کالا قابل خرید و فروش و انسانیت را مساوی قرار دادن با درجه موفقیت در فودسانسور، خدمتگذار و تولید سود براساس طبقات حاکم، رهبران به اصطلاح دنیا را گزار تصمیم گرفته‌اند. انتظاف براساس مقابله با افراط‌گرایی در تشکیل دهندا



فهرست

- حملات جنایت‌بار داعش علیه کوبانی... صفحه ۶
- «ژنولوژی»: زن انثیری و الهی مادر در جهان اوجالان صفحه ۹
- اطلاعیی نشست احزاب... پیرامون تحولات اخیر عراق صفحه ۱۷
- اعتصاب غذای جوانان در مصر و مراکش... صفحه ۱۹
- قربانی شدن در تنش‌ها و منازعات میان امپریالیست‌ها... صفحه ۲۰
- پایه‌ی مادی برای انقلاب کمونیستی و مند انجام آن صفحه ۲۶

کمونیست‌های انقلابی، این دهشت به فرجامی دهشتناک خواهد رسید. هم‌اکنون عراق و سوریه میدان قتل‌عام مردم است. اما تحرکات دسته‌جات فاشیست اسلامی و دولت‌های ارتجاعی منطقه و قدرت‌های امپریالیستی، بروز نقاط اشتعال دیگری را بر روی نقشه‌ی خاورمیانه، شمال آفریقا و دیگر نقاط آسیا نشان می‌دهد.^(۱)

وظیفه‌ی کمونیست‌ها و کلیه‌ی نیروهایی که خود را ضدامپریالیست و ضدارتجاع می‌دانند، امروز عبارت است از: اول، ارائه‌ی تحلیلی ماتریالیستی از علل شکل‌گیری چنین اوضاعی و سرچشمه‌های آن و متمایز کردن صف دوستان و دشمنان مردم بدون هیچ‌گونه مصلحت‌جویی «تاکتیکی». دوم، تبلیغ و ترویج گسترده جهت‌ممانعت از کشیده شدن توده‌های مردم و مقاومت‌های عادلانه‌ی آنان به زیر پرچم دشمنانی که در حال جنگ با یکدیگر هستند و سوم، در پیش گرفتن سیاست‌های عملی برای برهم زدن این توازن قوای نامساعد و راهگشایی برای ایجاد و گسترش جنبشی برای انقلاب.

وضعیت جاری عمیق‌تر و پیچیده‌تر از آن است که تئوری‌های «توطئه» (نظیر این که امپریالیسم آمریکا داعش را ساخته و به میدان آورده تا پوششی برای حضور دوباره در خاورمیانه بدهد و آن را در نگاه مردم آمریکا و دیگر نقاط جهان موجه جلوه دهد) یا «اشتباهات آمریکا» (جنایت‌هایی که در ده سال گذشته در عراق مرتکب شده است) بتوانند آن را توضیح دهند. شک نیست که امپریالیست‌ها برای حفظ سلطه‌ی خود هم توطئه‌چینی می‌کنند و هم اشتباه. حتا اوباما و جناحی از هیئت حاکمه‌ی آمریکا، تجاوز نظامی آمریکا به عراق و اشغال آن را «اشتباه» ارزیابی کرده‌اند. اما بستر و چارچوب توطئه‌چینی‌های آنان، وضعیت مشخص سیستم اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری امپریالیستی است که به بحرانی ساختاری گرفتار آمده است. «اشتباهات» آنان در جواب گفتن به ضرورت‌های این نظام رخ می‌دهد. در واقع امپریالیست‌ها مرتباً تلاش می‌کنند با تجدید ساختارهای قسمی، بحران‌های سیاسی و اقتصادی نظام‌شان را حل کنند اما این تلاش‌ها در ده سال گذشته، با وجود آن که در کوتاه مدت «موفقیت‌آمیز» جلوه کردند، در نهایت نتیجه‌ی عکس دادند و به نوبه‌ی خود، بحران ساختارهای سیاسی منطقه‌ای و جهانی این نظام را حادث کردند. روند عمده در این نظام، در حال حاضر، تبدیل ترک‌ها به شکاف‌های غیرقابل ترمیم است. در مرکز این وضعیت، تضعیف تصاعدی امپراتوری آمریکا به‌ویژه در خاورمیانه قرار دارد. خاورمیانه‌ای که امپریالیسم آمریکا پس از جنگ جهانی دوم در مقام فاتح آن جنگ از امپریالیست‌های بریتانیایی و فرانسوی تحویل گرفت و طبق نظم امپریالیستی جدیدی سازمان داد، با سرعتی شگفت‌آور متزلزل می‌شود. در چنین اوضاعی نامساعدترین و فاجعه‌بارترین عامل برای توده‌های مردم این منطقه، فقدان یک آلترناتیو مردمی و نبود جنبشی برای انقلاب تحت رهبری کمونیست‌ها است که توده‌های مردم این منطقه را در اتحادی انترناسیونالیستی گرد آورد و نیروهایشان را سازمان دهد که برای استقرار نظمی واقعا و بنیاداً نوین و سوسیالیستی بجنگند. در فقدان چنین آلترناتیوی، انواع و اقسام نیروهای ارتجاعی اسلام‌گرا به‌عنوان «پوزیسیون» نظم کهنه‌ی در حال فروریختن قد علم کرده‌اند در حالی که اینان خود، محصول نظام سرمایه‌داری و نظم کهنه ستم و استثمار هستند و برنامه‌ی آنان هیچ نیست مگر استقرار همان نظام کهنه اما تحت لوای «اسلام» و تحت حاکمیت خودشان به‌عنوان کارگزاران اصلی نظام سرمایه‌داری در این منطقه. به این معنا، اینان عاملین این نظام و نظم کهنه‌ی طبقاتی هم هستند.

امپریالیسم آمریکا و جنگ سوم عراق

در صحنه‌ای از فیلم «پدرخوانده - ۳»، مایکل کورلئونه که قصد داشت روش‌های پدر (دون کورلئونه) در اداره‌ی خاندان مافیایی کورلئونه را تغییر دهد، می‌گوید: همان لحظه که فکر می‌کردم از آن خارج شده‌ام دوباره به درونش کشیده شدم!

سربلند کردن و گسترش «دولت اسلامی» (داعش) در سوریه و عراق آن چنان

به ریزش ساختارهای سیاسی ترک خورده در خاورمیانه شتاب بخشیده و مرزهای یک صد ساله را برهم زده است که امپریالیسم آمریکا تحت ریاست جمهوری اوباما علیرغم داشتن سیاست تخفیف‌درگیری ارتش آمریکا در باتلاق خاورمیانه مجبور است بار دیگر بخش مهمی از ماشین جنگی خود را به خاورمیانه و مهار هرج و مرج سیاسی بی‌سابقه و گسترش‌یابنده‌ی آن اختصاص دهد. به این ترتیب جنگ سوم ایالات متحده در عراق آغاز می‌شود و از هم‌اکنون نتایج فاجعه‌بار آن را می‌توان دید.

اوباما با وعده‌ی پایان دادن به درگیری نظامی آمریکا در عراق و ایجاد «جهانی بدون سلاح‌های هسته‌ای» رئیس‌جمهور شد. وی در مقابل دکترین نظامی «خاورمیانه‌ی بزرگ» که رئیس‌جمهور پیش از وی با نتایجی فاجعه‌بار برای امپریالیسم آمریکا، عملی کرده بود، دکترین پاسیفیک-محور را پیش گذاشت با نام «محوری برای آسیا» که به معنای درگیری فعال آمریکا در منطقه‌ی اقیانوس آرام بود. هم‌زمان، دولت اوباما رویکرد «جدیدی» را نسبت به روسیه تدوین کرد که به «استارت جدید» (New START) معروف شد. (این واژه به پیمان کاهش سلاح‌های استراتژیک اشاره دارد). بر پایه‌ی رویکرد جدید، ایالات متحده پیمان جدیدی را برای محدود کردن سلاح‌های هسته‌ای طرفین با روسیه امضاء کرد (فوریه ۲۰۱۱). دکترین نظامی «محوری برای آسیا» به معنای خروج آمریکا از خاورمیانه نبود. خروج آمریکا از خاورمیانه، امری است که بدون فروپاشی امپراتوری آمریکا ممکن نیست.^(۲) کلیه‌ی دکترین‌های سیاسی و نظامی آمریکا یک هدف را دنبال می‌کنند: یافتن بهترین طریق ممکن برای حفظ و تحکیم سلطه‌ی آمریکا بر خاورمیانه و جهان. در دوران استراتژی «خاورمیانه‌ی بزرگ»، آمریکا قصد داشت از طریق قدرت‌نمایی و تحکیم سلطه‌اش بر خاورمیانه، اراده و اولویت‌های خود را در این منطقه و در اقصی نقاط جهان بر شرکای امپریالیست و دولت‌های زیر سلطه‌اش اعمال کند و در دوره‌ی دیگر به‌ویژه با عروج چین به‌مناب‌های یک قدرت امپریالیستی که هژمونی آمریکا را حداقل در اقیانوس آرام به چالش کشیده است، تصمیم گرفت تا اولویت خود را بر اعمال هژمونی در حاشیه‌ی اقیانوس آرام و مهار چین بگذارد. اهداف سیاست‌های جدید در دوره‌ی اوباما به‌طور کلی این بود که قدرت چین را مهار کند، هم‌زمان دستی بر خاورمیانه داشته باشد و فرآیند عروج دوباره‌ی امپریالیسم روسیه را کند کرده و مانع اتحاد استراتژیک آن با چین و اروپا شود.

اما وقایع اوکراین و سپس سربلند کردن داعش تمام این محاسبات را برهم زد. امپریالیسم آمریکا دریافت که مجبور است هم‌زمان در خاورمیانه، اقیانوس آرام و اروپا (که بعد از فروپاشی شوروی، در دهه‌ی ۱۹۹۰ نیروهایش را از آن بیرون کشیده بود) فعال شود. اوباما، حتا سیاست خود مبنی بر کاهش سلاح‌های هسته‌ای را کنار گذاشت و در ۲۰ سپتامبر یک قرارداد تریلیون دلاری برای نوسازی سلاح‌های هسته‌ای آمریکا را امضاء کرد.^(۳) روزنامه‌ی نیویورک تایمز در گزارشی از سخنان اوباما در کشور استونی، پیش از سفر وی برای شرکت در اجلاس ناتو (در روزهای ۴ و ۵ سپتامبر ۲۰۱۴ در شهر نیوپورت انگلستان) پرتره‌ی سه نفر (پوتین، رئیس‌جمهور چین و البغدادی خلیفه‌ی «دولت اسلامی») را با اندازه‌ای مساوی به‌عنوان نماد درگیری و قدرت‌نمایی نظامی آمریکا در سه جبهه منتشر کرد و نوشت، اوباما در استونی قول داد «تا زمانی که ضروری است» از ملل شکننده‌ی ناتو در مقابل روسیه دفاع کند. به این ترتیب پرزیدنت اوباما، ایالات متحده را متعهد به استفاده از قدرت خود در سه جبهه کرده است: «محوری» برای آسیا، حضور قوی‌تر در اروپا و جنگی جدید علیه افراطی‌گرایان اسلامی که به احتمال زیاد شتاب خواهد گرفت.^(۴)

اوضاع به‌شدت متغیر تدوین این سیاست‌ها و تغییر آن‌ها را بر امپریالیسم آمریکا تحمیل می‌کند. تغییر در راهکارهای نظامی و به‌اصطلاح «دفاعی» امپریالیسم آمریکا در واقع پاسخ به ضرورت‌هایی است که وضعیت جهان در مقابل آمریکا می‌گذارد و آمریکا به‌مثابه‌ی تنها ابرقدرت امپریالیست باید جهان را اداره کند و آن را به‌گونه‌ای اداره کند که هژمونی‌اش را بر آن تثبیت کند. اگر آمریکا چنین نکند و یا نتواند چنین برنامه‌ای را پیش ببرد، به‌سرعت فرو می‌پاشد به‌ویژه آن که سرانشیب در قدرت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم آمریکا

از مدت‌ها پیش آغاز شده است. اوضاع جهان آن‌چنان متغیر و مملو از رخداد‌های غیرمنتظره است که حتا به ابرپلیس و ابرقدرت جهانی امکان آن را نمی‌دهد که برای خود «اولویت» تعیین کند هرچند که بدون اولویت تعیین کردن اموراتش پیش نمی‌رود. اکنون جنگ با داعش (بله «همین گروهک تروریستی») تبدیل به اولویت امپریالیسم آمریکا و متحدینش شده است.

در روز ۲۰ شهریور (۱۱ سپتامبر ۲۰۱۴) اوباما، استراتژی ایالات متحده علیه داعش را اعلام کرد و گفت ائتلافی گسترده شامل قدرت‌های بزرگ و دولت‌های منطقه (منهای جمهوری اسلامی و سوریه) برای جنگ با داعش تشکیل می‌شود. ائتلاف ساخت آمریکا آن‌چنان مملو از تضاد است که پیشاپیش «شکست» آن توسط تحلیل‌گران مختلف پیش‌بینی می‌شود. از قرار، هسته‌ی مرکزی این ائتلاف «کشورهای سنی مذهب» مانند عربستان و کشورهای خلیج هستند و سربازان این ائتلاف در سوریه نیز طبق نقشه باید از میان «اپوزیسیون میانه‌رو» انتخاب شوند.

سرباز زدن ترکیه از شرکت در این ائتلاف، اولین شکست استراتژی اوباما بود. به‌ویژه آن‌که ترکیه عضو از پیمان نظامی ناتو می‌باشد. حزب حاکم در این کشور هنوز به افراد داعش اجازه‌ی ورود به خاک ترکیه را می‌دهد و حتا رهبران زخمی داعش در بیمارستان‌های ترکیه مداوا می‌شوند و در مناطق مرزی دفتر علنی نظامی دارند. بزرگ‌ترین منبع مالی داعش فروش نفت مناطق تحت سلطه‌اش در عراق است که بازار سیاه آن عمدتاً در ترکیه قرار دارد و شرکای ترک اینان دارای ارتباطات محکم در حکومت هستند.^(۵)

با وجود تهدیدهای وزیر دفاع آمریکا (چاک هگل) که گفت، «ترکیه به‌عنوان عضو از ناتو باید در همه‌ی سطوح به این جنگ کمک کند»، ترکیه از شرکت در این ائتلاف امتناع کرد و حتا اجازه‌ی استفاده از پایگاه‌های نظامی ناتو در ترکیه را نداد.^(۶)

عدم تمایل ترکیه به درگیر شدن با داعش تا بدان حد است که حتا زمان نزدیک شدن نیروهای داعش به دروازه‌های شهر اربیل یعنی مقر مسعود بارزانی، آنکارا از هرگونه کمک به حکومت اقلیم کردستان امتناع کرد. این در حالی است که ترکیه روابط اقتصادی و سیاسی بسیار نزدیکی با اقلیم کردستان دارد و بارزانی شریک استراتژیک ترکیه در کردستان عراق بوده، نیروهای پارت دمکرات در سرکوب پ.ک.ک خدمات زیادی به دولت ترکیه کرده‌اند.^(۷)

پس از امتناع ترکیه از همکاری با ائتلاف مذکور، گزارش‌های متعددی در روزنامه‌های رسمی آمریکا (به‌ویژه در نیویورک تایمز) مبنی بر گسترده‌ی فعالیت داعش در ترکیه منتشر شد که با عکس‌العمل شدید رئیس‌جمهور این کشور (طیب اردوغان) مواجه شد به‌طوری که وی خواستار محاکمه‌ی «سیلان یگینسو» گزارشگر روزنامه‌ی نیویورک تایمز در ترکیه شد.^(۸)

عدم تمایل ترکیه به شرکت در ائتلاف جنگی آمریکا علیه داعش، صرفاً مربوط به آن نیست که در سوریه روابطی با داعش دارد یا عناصر قدرتمند حکومت ترکیه از بازار سیاه نفت داعش سودهای افسانه‌ای به جیب می‌زنند. بلکه هیئت حاکمه‌ی ترکیه نسبت به نتایجی که این جنگ در جابه‌جایی روابط قدرت و اتحاد‌های منطقه‌ای خواهد داشت و همچنین نسبت به موفقیت نقشه‌ی جنگ علیه داعش و به‌طور کلی ثبات هژمونی آمریکا در خاورمیانه تردیدهای جدی دارد.

وضعیت عربستان سعودی و کشورهای خلیج از این هم غامض‌تر است زیرا علاوه بر شرکت فعال در ائتلاف ساخت آمریکا باید از اسرائیل که دژ دفاعی آمریکا در خاورمیانه است و از نسل‌کشی فلسطینی‌ها توسط اسرائیل نیز حمایت کنند. این موقعیت جدید، حمله‌ی بنیادگرایان اسلامی سنی به این رژیم‌ها را شدیدتر خواهد کرد، به‌ویژه آنکه دعوای پادشاهان عرب خلیج و شاخه‌های مختلف جهادگرایان، یک دعوای فامیلی بر سر قدرت و مشروعیت در درون وهابیت‌ها و سلفیت‌ها و دیگر روایت‌های اسلام است.^(۹)

مؤلفه‌ی دیگر استراتژی جنگی آمریکا علیه داعش، تبدیل اپوزیسیون به اصطلاح «میانه‌رو»ی سوریه به یک نیروی نظامی کارآمد برای جنگ با داعش است. اما گروه‌های این «اپوزیسیون» اکثراً گروه‌های اسلام‌گرای افراطی هستند

که طی سه سال گذشته تحت‌الحماهی کشورهای غرب، کشورهای خلیج و ترکیه بوده‌اند.

بدون شک جنگ سوم آمریکا هرج و مرج در خاورمیانه را گسترش داده و بر شدت آن خواهد افزود. تجدید ساختارهای موقتی و گذرا، قسمی‌تر خواهد بود و هر دیواری که ترک نداشته، ترک برخواهد داشت و ترک‌های دیگر تبدیل به شکاف خواهند شد.

شکاف و ترک در هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی ایران

هرچند جمهوری اسلامی به‌طور آشکار در ائتلاف ساخت آمریکا نیست و امپریالیسم آمریکا هم به‌ظاهر حاضر نیست جمهوری اسلامی را در لیست همکاران نظامی خود در عراق بگذارد اما بر هیچ‌کس پوشیده نیست که نیروهای نظامی سپاه پاسداران پیشاپیش در سوریه و در عراق درگیر جنگ با داعش می‌باشند و در این جنگ از حمایت‌های هوایی و اطلاعاتی ارتش آمریکا برخوردارند. درواقع، اشتیاق جمهوری اسلامی برای شرکت در جنگ جدید، بسیار بیشتر از تمایل موکلین سنتی آمریکا در منطقه (مانند عربستان و ترکیه و غیره) است.

ژست‌های خامنه‌ای با گفته‌هایی از این دست که «ما دست همکاری آمریکا را پس زدیم» را هیچ‌کس جدی نگرفت. مقامات جمهوری اسلامی آن‌چنان از پیشروی‌های داعش در هراسند که آماده‌اند برای استقرار روابط «استراتژیک» با آمریکا جام زهرهای دیگری نیز سربکشند و حتا حضور نظامی آمریکا در کردستان عراق و در مرزهای ایران را با رضایت قبول کرده‌اند به‌طوری که فرمانده کل سپاه پاسداران (جعفری) روز ۲۶ شهریور تلاش کرد مخاطبین خود را در مورد «بی‌خطر بودن» حضور نظامی آمریکا در مرزهای ایران قانع کند. جعفری در پاسخ به سؤال یکی از خبرنگاران که آیا حضور آمریکا در پایگاهی در شمال عراق تهدیدی برای ایران نیست، گفت: «این تهدیدی برای ما نیست ... این اقدام آمریکایی‌ها برای حمایت از کردها در شمال عراق است که در منطقه‌ی اربیل مستقر شده‌اند.»

برای آمریکا نیز روشن است که در جنگ با داعش باید با جمهوری اسلامی کار کند. روزنامه‌ی وال استریت ژورنال در مقاله‌ای تحلیلی خبر از نزدیکی ایران و عربستان سعودی و همکاری ایران با آمریکا در عراق برای مقابله با داعش می‌دهد و می‌نویسد: «... تحلیل‌گران می‌گویند دولت باراک اوباما ... در نبود ائتلافی از همراهان باید ائتلافی از «ناهمراهان» را سرهم‌بندی کند.»^(۱۰) زیگنیو برژینسکی، رئیس پیشین شورای امنیت ملی ایالات متحده‌ی آمریکا نیز معتقد است «باید این‌ها سرهم‌بندی شوند، به شکلی موقتی یا به احتمال بیشتر غیر رسمی و حتا پنهانی توافق کنند که چه کسی چه کاری باید بکند.» (همان‌جا)

جیمز تروپ، پژوهشگر مرکز همکاری‌های بین‌المللی، و از نویسندگان مجله‌ی فارین پالیسی می‌نویسد: «مساله‌ای که در مقابل ایران و آمریکا هست همکاری کردن یا نکردن نیست. بلکه نحوه‌ی همکاری است. ستون‌های خاورمیانه دارند یکی یکی فرو می‌ریزند ... فهرست دولت‌های ساقط‌شده یا به‌شدت در خطر در این منطقه مدام بلندتر می‌شود. ... ایران به ناگهان برای برخی از نقاط به درمانی احتمالی تبدیل شده است حتا اگر در سوریه، لبنان و نقاط دیگر خود عامل بیماری بوده است. ... می‌توان ایران شیعی و ترکیه‌ی سنی را تصور کرد که به‌عنوان ژاندارم‌های منطقه، جهان تجزیه‌شده و سخت فقرزده‌ی عرب را زیر نفوذ خود دارند. غرب البته باید هرچه در توان دارد بکند تا این خیال، هرچند اندکی به واقعیت درآید.»^(۱۱)

به این ترتیب، از میان شکاف‌های خاورمیانه نه‌تنها مرزبندی‌های جغرافیایی بالقوه‌ی جدید بلکه اتحاد‌های جدیدی سربلند کرده است. وضعیت پرتلاطم و متغیر خاورمیانه، ایران را در نگاه آمریکا تبدیل به یک متحد بالقوه کرده است و به طرز طنزآلودی ایران و آمریکا و عربستان و اسرائیل و بشار اسد در یک صف قرار گرفته‌اند (برخی آشکار و برخی مخفی). آنچه جابه‌جایی در

صف‌آرایی نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی مختلف در خاورمیانه را به وجود می‌آورد، جابه‌جایی تخته‌سنگ‌های قاره‌ای سیاسی این منطقه و جهان است که ساختارهای سیاسی پیشین را متزلزل کرده است. وضعیت این نظام آن‌چنان متلاطم است که هیچ راهکاری، هیچ ائتلافی و هیچ «ثباتی» عمر زیادی ندارد.

جمهوری اسلامی در این اوضاع به دنبال آن است که حداکثر استفاده را از ضرورت‌های تحمیل‌شده بر آمریکا در این منطقه برای تثبیت جایگاه خود به‌عنوان یکی از بازیگران اصلی خاورمیانه بکند و به امپریالیسم آمریکا بقبولاند که جمهوری اسلامی را در زمینه‌ی اداره‌ی خاورمیانه به بازی بگیرد و به‌طور جدی روی آن حساب کند. اما این تمام ماجرا نیست. جمهوری اسلامی نیز ارتعاش زمین‌لرزه‌های خاورمیانه را بر پیکر خود حس می‌کند. خامنه‌ای پنج‌شنبه، ۱۳ شهریور در دیدار با اعضای مجلس خبرگان اجبار جمهوری اسلامی به درگیر شدن در این جنگ را این‌گونه بیان کرد: «نظام فعلی جهانی قابل استمرار نیست و نظم جدیدی در حال شکل‌گیری است». و به دنبال این تحلیل، «نقش‌آفرینی در نظم جدید جهانی از طریق قوی‌تر کردن کشور» را وظیفه‌ی جمهوری اسلامی خواند. خامنه‌ای در سخنانش به وجود «طرفداران نظام جمهوری اسلامی در منطقه و عمق راهبردی» آنان اشاره کرد. اشاره‌ی خامنه‌ای به متحدانش در منطقه (حزب‌الله لبنان، سپاه بدر در عراق و غیره) چند هدف دارد: نخست اینکه نشان دهد جمهوری اسلامی در منطقه قدرت مانور و دخالت‌گری دارد، دوم اینکه به این توهم دامن بزند که این جنگ در خارج از مرزهای ایران جریان خواهد یافت و به داخل راه نخواهد یافت!

چگونگی پاسخ به «وظیفه» درگیر شدن در جنگ خاورمیانه، سرمنشأ شکاف‌های بیشتر و صف‌آرایی‌های جدید در هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی خواهد شد. اختلافات و تضادهای اقتصادی، سیاسی و به‌ویژه «فرهنگی» در این چارچوب تشدید خواهد شد. می‌گوییم «به‌ویژه فرهنگی» زیرا هنگامی که دولت‌های مرتجع وارد جنگ می‌شوند، مشروعیت ایدئولوژیک بیش از همیشه برایشان اهمیت می‌یابد. آیا این مشروعیت را با تقویت دیانت و پدرسالاری در داخل کسب خواهند کرد یا از طریق «میهن‌پرستی» و گرفتن ژست «روشنگری اسلامی» در مقابل فئاتیک‌های داعشی؟ به‌طور مثال خامنه‌ای در سخنانش ضمن تأکید بر این «وظیفه»، سه عنصر را در زمینه‌ی بسیج منابع انسانی و اقتصادی کشور (به قول وی راه‌های «قوی‌تر کردن کشور») برجسته کرد: فن‌آوری، اقتصاد و فرهنگ. اما تأکید کرد که «فرهنگ از همه مهم‌تر است زیرا با باورها و عقاید مردم مرتبط است» و ادامه داد «دیگر کسی شعار طرفداری از حقوق بشر و دموکراسی و آزادی» را از غرب نمی‌پذیرد.

جمهوری اسلامی در عین حال که در رکاب آمریکا شمشیر می‌زند و تشنه‌ی تبدیل شدن به ژاندارم نظام سرمایه‌داری جهانی و یکی از دولت‌های مورد اتکای ایالات متحده در منطقه است اما خوب می‌داند که به قول خامنه‌ای هم پایه‌های «فکری و ارزشی» ایالات متحده به چالش گرفته شده است و هم پایه‌های «نظامی و سیاسی» آن. در نتیجه جمهوری اسلامی نیاز دارد در عین این که در صحنه‌ی جنگ جدید خاورمیانه با ایالات متحده همکاری کند، در مذاکرات هسته‌ای بر سر لغو «تحریم‌ها» که در واقع لغو محدودیت دسترسی سرمایه‌داری ایران به شبکه‌ی مالی و اقتصادی و تنظیمات سیاسی و امنیتی و نظامی تحت سلطه‌ی ایالات متحده است، چانه بزند و هم‌زمان به نظام سیاسی و ارزشی ایالات متحده و غرب حمله کند و آن را نامتناسب برای اداره‌ی نظم جهانی سرمایه‌داری خطاب کند و نظام اسلامی را (حداقل در خاورمیانه) بدیلی در مقابل آن اعلام کند.

این دقیقاً مشابه رویکردی است که رژیم اسلام‌گرای آ.ک.پ در ترکیه دارد. کافی است به سخنان داوود اوغلو نخست‌وزیر دولت ترکیه نگاهی بیاندازیم. وی ترکیه را «شریک استراتژیک» ایالات متحده می‌داند و معتقد است که ایالات متحده باید اداره‌ی خاورمیانه را بر عهده ترکیه بگذارد و به تبدیل شدن آن به قدرتی منطقه‌ای یاری برساند. از نظر دولت آ.ک.پ تقویت نقش ترکیه مستلزم

آن است که ترکیه تبدیل به گذرگاه همه‌ی لوله‌های نفتی و گازی جمهوری‌های آسیای میانه و عراق به اروپا بشود. اما این ترکیه، به گفته‌ی داوود اوغلو باید زیر نظر «وزارت دیانت» اداره شود و اخلاقیاتش توسط آن تعیین شود. داوود اوغلو نظام غربی را متزلزل و تمام‌شده می‌داند و بدیل اسلامی را تنها بدیل واقعی برای اداره‌ی نظام سرمایه‌داری در خاورمیانه و حتا ورای آن می‌داند.^(۱۲)

این مرتجعین نیز بر مبنای دیدگاه خود تلاش دارند تا روندهای واقعی را دریابند و بر حسب منافع طبقاتی خود، راهکارهای ممکن در مقابل طبقه‌ی خود را بازرسی و جستجو کنند.

تشدید هرج و مرج در نظم جهانی و خاورمیانه به مثابه‌ی نقطه‌ی اشتعال

آشوب در خاورمیانه صرفاً یکی از تبارزات چرخش فرساینده و خردکننده‌ی تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری است. تبارز بسیار مهم و بزرگ‌تر دیگر که در بطن آشوب خاورمیانه نیز جاری است، حادث شدن رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی است. در واقع وقایع اوکراین دست در دست رخدادهای خاورمیانه در شش ماه گذشته فصل جدیدی را در هرج و مرج نظام سیاسی جهان باز کرده است. مرتباً تضادهای جدید از دل تضادهای قدیم متولد شده و هیزم‌بیار شعله‌های آتشی می‌شوند که نظام جهانی تحت سلطه‌ی امپریالیست‌ها را گرفته است.

امپریالیسم آمریکا و قدرت‌های امپریالیستی دیگر مانند کشورهای اتحادیه‌ی اروپا و روسیه و چین خوب می‌دانند که اتحاد و توان کافی برای دست زدن به تجدید سازمان‌دهی اساسی نظم جهانی را ندارند. زیرا تجدید سازمان‌دهی اساسی تنها بر بستر تخریب مهیب اتحادها، ساز و کارها و ساختارهای گذشته ممکن است و هیچ یک نمی‌دانند که از درون یک بی‌نظمی و هرج و مرج وسیع‌تر در نظم جهانی چه چیزی بیرون خواهد آمد. با این وجود، رقابت اجتناب‌ناپذیر و گریزناپذیر میان این قدرت‌ها که ذاتی نظام سرمایه‌داری‌شان است و یکی از منابع اصلی هرج و مرج در نظام جهانی تحت سلطه‌شان می‌باشد به آنان اجازه نمی‌دهد که برای متوقف کردن این روند با یکدیگر به توافق برسند. اختلاف‌ها و شکاف‌ها حتا در میان قدرت‌های ناتو که در روزهای ۴ و ۵ سپتامبر در بریتانیا اجلاس اضطراری برگزار کردند تا نقشه‌ای هماهنگ برای کنترل هرج و مرج بسیار دینامیک حاکم بر جهان بریزند، بسیار مشهود بود. تضادهای میان آمریکا با متحدین اروپایی‌اش به‌ویژه با آلمان بر سر رویکردشان در مقابل روسیه بسیار آشکار است. آمریکا به‌وضوح به دنبال آن است که به طرق سیاسی و اقتصادی و نظامی مانع از نزدیکی و اتحاد میان آلمان و روسیه شود و روسیه با صراحت به دنبال آن است که آلمان را از اتحادی که از زمان پایان جنگ جهانی دوم به این سو با آمریکا و بریتانیا داشته است، جدا کند. کشمکش و رقابت میان آمریکا و روسیه نه فقط بر سر اوکراین که مهم‌تر و استراتژیک‌تر از آن، بر سر آلمان است. این رقابت و کشمکش فقط در هیئت حاکمه‌ی اوکراین شکاف نینداخته است بلکه موجب شکاف مهمی در خود هیئت حاکمه‌ی آلمان و طبقه‌ی سرمایه‌داران بزرگ آلمان شده است. طبعاً آلمان مانند اوکراین تجزیه نمی‌شود اما فشارهای مربوط به «دوستی» یا «دشمنی» با روسیه موجب آن می‌شود که وحدت درون اتحادیه‌ی اروپا تضعیف شود. در اجلاس اضطراری ناتو همه‌ی قدرت‌ها توافق کردند که داعش «بزرگ‌ترین تهدید علیه نظم جهانی» است و یک اتحاد مرکزی برای «نابود کردن» آن تشکیل دادند اما حتا علیه داعش نتوانستند به سیاست واحدی برسند. آمریکا خواهان درهم کوبیدن مراکز داعش در سوریه بود و امپریالیسم فرانسه که سلطه بر سوریه را «حق خود» می‌داند با آن مخالفت می‌کرد. اختلافات در مورد اوکراین بسیار آشکارتر بود، آن‌چنان که آلمان حاضر نشد حضور تانک‌ها و سربازان روسی در شرق اوکراین را به‌عنوان «تجاوز» بشمارد و حتا در درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا بر سر این که اعمال روسیه در اوکراین «تجاوز» است و یا «گشت» نزاع در گرفت.

رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی چندجانبه است: رقابت برای گسترش نفوذ سیاسی در نقاط مختلف جهان، رقابت شدید اقتصادی که محور آن جنگ

انرژی است (لوله‌های نفتی و گازی میان‌قاره‌ای، دست‌یابی به فناوری‌های جدید مانند شکست هیدرولیکی و گاز شیل، و ...) و بالاخره رقابت نظامی که امروزه نقطه‌ی حاد آن گسترش ناتو تا مرزهای روسیه می‌باشد. این رقابت به شکل‌های گوناگون اقتصادی، جنگ‌های نیابتی و دیپلماسی در جریان است.

هرچند هنوز امپریالیسم آمریکا مرکز سیاسی و تشکیلاتی نظام سرمایه‌داری جهانی است اما این مرکزیت روز به روز بیشتر به چالش کشیده می‌شود و فرآیندهایی خارج از کنترل همه‌ی امپریالیست‌ها را به وجود می‌آورد. همه‌ی امپریالیست‌ها از جمله امپریالیسم آمریکا می‌دانند که روند پرشتاب هرج و مرج در نظم جهان امپریالیستی‌شان را نمی‌توانند متوقف کنند. اما در حال حاضر تلاش می‌کنند رقابت‌های فی‌مابین را کنترل شده پیش ببرند و با توافقات قسمی و موقت و ایجاد ساختارهای سیاسی قسمی و موقت (مانند ائتلاف‌های نظامی و سیاسی، پیمان‌های آشکار یا مخفی در مورد این که در هر منطقه چگونه همکاری و رقابت کنند و ...) هرج و مرج شتاب‌یابنده در نظم جهانی را به حداکثر «مدیریت» کنند و هم‌زمان برای شرایطی که اوضاع ممکن است کاملاً از دستشان خارج شوند تدارک ببینند و یارکشی و سنگربندی کنند.

تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری و راه‌حل آن

در هسته‌ی مرکزی این بی‌ثباتی در نظام سیاسی جهانی که تحت سلطه‌ی قدرت‌های امپریالیستی، به‌ویژه ایالات متحده است، تشدید فزاینده‌ی تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری قرار دارد: تضاد میان هرچه اجتماعی شدن تولید و هر چه خصوصی‌تر شدن تملک و کنترل دست رنج و منابع زیست‌هفت میلیارد انسان. این واقعیت به ما می‌گوید که روند عمده در جهان تشدید و گسترش بی‌ثباتی و سربلند کردن تضادهای جدید از دل این تضاد اساسی و تبدیل هر یک به منبع بحرانی دیگر است. این به ما می‌گوید که منطقه‌ی خاورمیانه و هیچ یک از دولت‌های این منطقه (از جمله جمهوری اسلامی) که صرفاً قطعاتی از این نظام جهانی هستند از این بحران و تکان‌های شدید آن در امان نخواهند بود. از درون هرج و مرج کنونی نظمی دیگر باید بیرون آید. این واقعیت را همه‌ی نیروهای امپریالیستی، دولت‌های منطقه و دیگر نیروهای طبقاتی (از جمله، داعش) می‌دانند و بر مبنای آن عمل می‌کنند. نظم «جدید»، اما، از دید قدرت‌های امپریالیستی (ایالات متحده، اتحادیه‌ی اروپا، بریتانیا، روسیه، چین)، دولت‌های ارتجاعی منطقه (جمهوری اسلامی، ترکیه، عربستان، عراق، و غیره) و نیروهای ارتجاعی خارج از قدرت یا شریک در قدرت (مانند داعش، حزب‌الله لبنان و غیره)، با هر روایتی و در هر شکلی علیه رهایی و آزادی و نیک بختی مردم این منطقه و برای برده کردن آنان است.

این واقعیت‌ها به ما می‌گوید که این نظام در هیچ جنبه‌اش قابل اصلاح نیست و اگر از درون این هرج و مرج، یک نظم انقلابی بیرون نیاید فاجعه‌های عظیم‌تری در انتظار مردم این منطقه و جهان است. راه سومی موجود نیست. آگاهی ماتریالیستی در مورد رخدادهای شگفت‌انگیز جاری، بر آلترناتیو انقلاب به‌عنوان تنها راه رهایی پرتو می‌افکند و خیالی و بی‌پایه بودن «راه‌های رفرمیستی و دلتنگی برای «نظم متعارف» را نشان می‌دهد. اگرچه راه انقلاب، راهی دشوار است اما هر راه دیگری به فاجعه می‌انجامد و حتا ارزش خیال‌پردازی هم ندارد. بسیاری از «چپ‌ها» می‌پرسند آیا سوریه در زمان قبل از جنگ داخلی و تحت فرمان بشار اسد بهتر نبود؟ جواب ما این است که بحث بر سر بد و بدتر بودن نیست. بحث بر سر آن است که نظام سرمایه‌داری با کارکرد و سوخت‌وساز ماهوی‌اش، تمامی این گزینه‌های بد و بدتر را به وجود می‌آورد. بنا بر این، هرگونه تلاش برای حفظ نظم موجود و دولت‌های حاکم در منطقه تحت عنوان ممانعت از «فروپاشی جامعه‌ی مدنی»، ممانعت از «بدتر» شدن وضع، دفاع از «استقلال»، دفع خطر «داعش» و غیره، سیاستی محکوم به شکست و چه بسا ارتجاعی است.

نظم کهنه غیرقابل حفظ کردن است. دو راه بیشتر در مقابل مردم این منطقه نیست. راهی که بازیگران به‌ظاهر ناهمگون (و ماهیتاً همگون) صحنه‌ی کنونی خاورمیانه و جهان در مقابل مردم هر کشور می‌گذارند، بازسازی نظم ستم و

استثمار امپریالیستی در اتحاد با دسته‌جاتی از طبقات استثمارگر بومی هر کشور است. این راه، دایره‌وار و از طریق جنگ‌های ویران‌گر دوباره به همان نقطه‌ی امروز یعنی جوامع و جهانی مملو از تمایزات طبقاتی، فقر و گرسنگی، ستم‌گری ملی، ستم بر زن، تاریکاندیشی دینی، خواهد رسید. اما راه دیگری را هم می‌توان گشود و به فرجام پیروزمند رساند و به نتایجی کاملاً متفاوت رسید: دفن این نظام و بازیگران ناهمگون آن از طریق انقلاب‌های کمونیستی و استقرار سوسیالیسم در بیشترین کشورها و مناطق ممکن در این منطقه و در سراسر جهان.

برای بازکردن این راه دوم باید مانند همیشه اما بیشتر از همیشه، به گسترش مقاومت و مبارزات عادلانه علیه کلیه‌ی مظاهر ستم و استثمار مانند گسترش شکاف‌های طبقاتی و فقر و بیکاری، تبعیض و ستم‌گری ملی، پدرسالاری و مردسالاری و هر شکل از ستم بر زنان، تاریکاندیشی دینی دامن زد و این مبارزات را تبدیل به جبهه‌های گوناگون نبرد برای چنین انقلابی کرد. شک نباید کرد، در میدانی که نیروهای سیاسی وابسته به طبقات استثمارگر به زبان اسلحه حرف می‌زنند، به قول مائوتسه دون، توده‌های مردم بدون داشتن ارتش خلق در واقع هیچ چیز ندارند. بر متن تمامی مقاومت‌ها و مبارزات مردمی، کمونیست‌های انقلابی باید ضرورت ایجاد یک ارتش انقلابی خلق در مقابل ارتش‌های مرتجع امپریالیستی، بورژوازی و اسلام‌گرا را درک کرده و این درک را به‌طور گسترده به میان کارگران، زنان، روشنفکران و به‌طور کلی مردمی که به مبارزه بر می‌خیزند ببرند. زیرا جنگ‌های ارتجاعی و استثمارگری منطقی را باید به جنگی علیه تمامی مظاهر ستم و تبعیض و بهره‌کشی تبدیل کرد. هیچ یک از دو راه پیش گفته، چه راه امپریالیستی و ارتجاعی یا راه انقلابی، بدون ویرانی‌های بزرگ و رنج‌های عظیم طی نخواهند شد. بنا بر این، انتخاب را نمی‌توان متکی بر آن کرد که کدام یک برای اکثریت مردم این منطقه، «کم دردتر» است.

برای دیدن واقعیت‌هایی که بر آن انگشت گذاردیم فقط از علم مارکسیسم که میکروسکوپ و تلسکوپ اجتماعی است می‌توان سود جست. مارکسیسم، هم بطن این نظام سرمایه‌داری را به ما نشان می‌دهد و هم افق متفاوتی را که برای بشریت امکان‌پذیر است. اهمیت درک ماتریالیستی دیالکتیکی از واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی در آن است که نیروهای کمونیست انقلابی و چپ و مترقی را قادر می‌کند که هم خودشان توهمات را در مورد «امکان بازگشت به وضعیت متعارف» و «حفظ جامعه‌ی مدنی» یا دور کردن «ملت خود» و «کشور خود» از این هرج و مرج جهانی را دور بریزند و هم توهمات مربوط به امکان هرگونه بهبود در اوضاع در چارچوب نظام سرمایه‌داری را در توده‌های کارگر و زحمتکش و ملل تحت ستم و غیره بزایند. این آگاهی ماتریالیستی دیالکتیکی باید مبارزات امروز ما را هدایت کند.

ساختارهای نظام سرمایه‌داری ترک برداشته‌اند اما به‌طور یک‌جانبه فرو نخواهند ریخت. نیروهای ارتجاعی گوناگون به حرکت درآمده‌اند که از درون این هرج و مرج بزرگ، نظمی را که در نظر دارند و منطبق بر منافع طبقاتی‌شان هست بیرون بیاورند. برای طبقه‌ی ما نیز فرصت آن است که از درون این بی‌نظمی بزرگ نظمی را بیرون بیاورد که به‌طور بنیادین با نظام سرمایه‌داری حاکم در جهان و در هر کشور از جمله ایران، متفاوت است. تدارک انقلاب و دست زدن به آن تکلیفی بلافصل است و پیش‌درآمدی که کمتر از انقلاب باشد ندارد. ●

پی‌نوشت‌ها

۱- پیشاپیش، رقابتی مهلک میان جناح‌های مختلف اسلام‌گرایان در هند (میان القاعده و داعش) درگرفته است و هر یک به‌سرعت از میان مردم فقرزده‌ی مسلمان هند سربازگیری می‌کنند. هندوهای فاشیست نیز بیکار ننشسته و از میان مهاجرینی که از فقر دهشتناک روستا به زاغه‌های شهری پناه برده‌اند برای خود سربازگیری می‌کنند. شیخ کشت و کشتار میان دسته‌های مسلمان و هندو در سال ۱۹۴۷ را بار دیگر، به شکلی دیگر و چه بسا هولناک‌تر از هم‌اکنون می‌توان دید. در جریان تقسیم شبه‌قاره‌ی هند که بخشی از امپراتوری امپریالیسم انگلیس بود به دو کشور هندوستان و پاکستان یک میلیون کشته شدند و بیش از ده میلیون نفر از خانه و روستا و شهر اجدادی خود آواره شدند.

حملات جنایت بار داعش

علیه کوبانی و بیم‌ها

و امیدهای جنگ روژئاوا

حملات جنایت‌کارانه‌ی اسلام‌گرایان داعش به شهر کوبانی در کردستان سوریه (روژئاوا یا کردستان غربی)، مردم این شهر را در خطر کشتاری بزرگ قرار داده است. این حملات، روز پنجشنبه ۲۷ شهریور برابر با ۱۸ سپتامبر شدت گرفتند و اسلام‌گرایان داعش موفق به تصرف چندین روستای این شهر شدند. در نتیجه‌ی تهاجم اخیر داعش، هزاران تن از اهالی روستاهای کوبانی به مرز ترکیه سرازیر شده‌اند. نیروهای نظامی ترکیه در ابتدا مانع از ورود آنان به این کشور شدند. در همان حال آمبولانس‌های دولت ترکیه، مجروحان داعش در این جنگ را به بیمارستان‌های ترکیه حمل کرده و در آنجا مداوا می‌کنند.

شهر کوبانی (به عربی، عین العرب) و روستاهای اطراف آن بیش از پانصد هزار نفر جمعیت دارد. این شهر در ۱۵۰ کیلومتری حلب و ۳۰ کیلومتری حاشیه‌ی رود فرات قرار دارد. مردم کردستان سوریه تحت رهبری حزب اتحاد دموکراتیک کردستان (پید - PYD Partiya Yekitiya Demokrat) که نزدیک به حزب کارگران کردستان (پ.ک.ک) است در دو سال گذشته به‌طور سازمان‌یافته در مقابل داعش مقاومت مسلحانه کرده‌اند.

واحدهای رزمنده‌ی این منطقه «یگان‌های مدافع خلق» (YPG) نام دارند. مقاومت این مردم، به‌ویژه به دلیل شرکت گسترده‌ی زنان در مقابله با داعش آوازه‌ی بلندی یافته است. هنگامی که جنگ داخلی در سوریه به اوج رسید، حزب اتحاد دموکراتیک کردستان (پید) در جنگ میان رژیم بشار اسد و گروه‌های اپوزیسیون طرفدار ترکیه و غرب اعلام بی‌طرفی کرد. نیروهای بشار اسد از این منطقه بیرون کشیدند و این حزب، با استفاده از خلأ دولت مرکزی، قدرت منطقه‌ای را تحت رهبری خود سازمان داد.

دولت ترکیه با همدستی سران کردستان عراق به‌ویژه مسعود بارزانی تلاش کرده است تا منطقه‌ی روژئاوا را تحت محاصره قرار داده و مقاومت مردم آن را درهم شکنند. به این منظور، سران کردستان عراق در مناطق مرزی خود با مناطق کردنشین سوریه خندق به طول چند کیلومتر، به عمق و عرض چندین متر حفر کرده‌اند. مردم این منطقه حفر خندق را خوش‌خدمتی بارزانی به دولت ترکیه می‌دانند. محبوبیت و خوش‌نامی این حزب در جریان نجات مردم ایزدی شنگال نیز بیشتر شد. هنگامی که روز اول اوت (۱۰ مرداد) نیروهای داعش حملات خود را متوجه منطقه‌ی کردستان عراق (مرز عراق و سوریه) کردند و سه روز بعد از سه محور به مناطق ایزدی‌نشین در ناحیه‌ی شنگال حمله‌ور شده و آنجا را اشغال کردند، ۵ تیپ نظامی با ۱۵ هزار نیروی پیشمرگ حزب دموکرات کردستان عراق بدون شلیک یک گلوله از شهر عقب‌نشینی کردند. اما گریزهای پ.ک.ک و نیروهای پید موفق شدند با باز کردن کریدور امنی، ده‌ها هزار تن از مردم شنگال را نجات دهند و در این منطقه به سازمان‌دهی و مسلح کردن مردم آن پرداختند.

تفاوت میان زندگی و مقاومت مردم در منطقه‌ی روژئاوا، امیدهای رهایی‌بخش آنان و شرکت گسترده‌شان در تعیین سرنوشت خود، در مقایسه با اقلیم کردستان بارز است. اقلیم کردستان، پس از یک دهه در زیر حاکمیت احزاب کردستان عراق (به رهبری بارزانی) و اتحادیه‌ی میهنی (به رهبری طالبانی) تبدیل به

۲- همان‌طور که بعد از جنگ جهانی دوم، خروج بریتانیا از خاورمیانه نتیجه‌ی تضعیف این قدرت امپریالیستی در جنگ جهانی دوم و تجزیه‌ی امپراتوری بریتانیا و انتقال مسالمت‌آمیز و گاه خشونت‌بار قلمروی تحت نفوذش به امپریالیسم آمریکا بود. به‌طور مثال، آمریکا فعالانه در جنگ کانال سوئز به جمال عبدالناصر یاری رساند تا انگلیس و فرانسه را شکست دهد و سلطه‌ی خود را بر مصر برقرار کرد.

3- The New York Times article, "U.S. Ramping Up Major Renewal in Nuclear Arms," (Sept. 21), by William Broad and David Sanger,

۴- تعهد به سه جبهه سیاست خارجی اوباما را به آزمون می‌گذارد. دیوید ای. سانگر، نیویورک تایمز ۳ سپتامبر ۲۰۱۴

Commitments of Three Fronts Test Obama's Foreign Policy, David E. Sanger NYT sept 2014, 3

۵- نیویورک تایمز ۱۶ سپتامبر، سیلان یگینسو، ورود دائم جوانان به صفوف داعش از ترکیه. ISIS Draws a Steady Stream of Recruits From Turkey, By CEYLAN YEGINSU(NYT, September 2014, 16)

همچنین نیویورک تایمز ۱۳ سپتامبر. «آمریکا در تلاش برای بستن لوله‌های درآمد نفتی داعش، از ترکیه کمک می‌خواهد»

Struggling to Starve ISIS of Oil Revenue, U.S. Seeks Assistance From Turkey, By D. E. SANGER SEPT. 2014, 13

۶- نیویورک تایمز. ۸ سپتامبر. هلن کورپر. آمریکا به ترکیه می‌گوید علیه داعش بجنگند Turkey Is Courted by U.S. to Help Fight ISIS By HELENE COOPER SEPT. 8, 2014

۷- تلویزیون روداو. ۱۶ سپتامبر. توسط هویدار احمد. مقام بلندپایه‌ی کردستان: داعش در دروازه‌های اربیل و ترکیه کمک نکرد.

فواد حسین رئیس دفتر ریاست جمهوری اقلیم کردستان در مصاحبه‌ای با تلویزیون «روداو» فاش کرد که نیروهای داعش روز چهارشنبه ۱۵ مرداد تا دروازه‌های اربیل رسیده بودند و دو روز بعد با بمباران هوایی آمریکا عقب‌نشینی کردند. وی گفت هنگام رسیدن داعش به حوالی فرودگاه اربیل، سیل تلفن به واشنگتن از طرف مقامات اقلیم سرازیر شد و سپس بارزانی به تفصیل وضعیت را برای جو بایدن، معاون اوباما توضیح داد و گفت که داعش پشت دروازه‌های اربیل است و سلاح‌هایشان، سلاح‌هایی است که آمریکا به ارتش عراق داده است. وی در این مصاحبه به شدت از ترکیه انتقاد کرد و گفت ترکیه بر خلاف وعده‌هایش دست روی دست گذاشت و کاری نکرد. وی بر ضرورت استقرار مجدد نیروهای آمریکایی در کردستان تأکید کرد و گفت، ترکیه حداقل باید اجزای استفاده از پایگاه‌های نظامی دهوک را بدهد (ترکیه از سال ۱۹۹۷ دارای یک پایگاه نظامی در منطقه‌ی «یامرانی» در ۴۵ کیلومتری شمال دهوک در کردستان است). وی در قسمتی دیگر از مصاحبه‌اش تهدید کرد که اقلیم کردستان با وجود روابط گسترده‌ی تجاری و نفتی با ترکیه، روابط خود را با آن کشور بازبینی خواهد کرد.

Senior Kurdistan Official: IS Was at Erbil's Gates; Turkey Did Not Help By HEVIDAR AHMED 16 sept

۸ - نیویورک تایمز ۱۶ سپتامبر، سیلان یگینسو، ورود دائم جوانان به صفوف داعش از ترکیه این گزارشگر می‌نویسد: «طبق گزارش رسانه‌ها به نقل از مقامات رسمی رژیم، نزدیک به ۱۰۰۰ نفر از ترکیه به داعش پیوسته‌اند. ... اردوغان در مقابل درخواست از ترکیه مبنی بر اقدامات تهاجمی علیه داعش مقاومت کرده است ... طی سال‌ها تلاش کرده است نماد دموکراسی اسلامی در خاورمیانه باشد. ...» این گزارشگر می‌نویسد محله‌ی حاجی بایرام در آنکارا یکی از مراکز سربازگیری داعش است. وی از قول یکی از ساکنین محله می‌نویسد: «در این منطقه ۷ مسجد است اما مدرسه‌ای نیست. زندگی بچه‌ها آن قدر خالی است که هر عملی می‌تواند آن‌ها را جذب کند.» گزارشگر از قول صاحب مغازه‌ای در محله که طرفدار داعش است می‌نویسد، «اسلام آبی که در ترکیه حاکم است، توهین به دین است. در «دولت اسلامی» زندگی مردم طبق فرمان خدا تنظیم می‌شود و به شما پاداش داده می‌شود. بچه‌ها پارک و استخر بازی دادند. در اینجا بچه‌های من در کثافت زندگی می‌کنند.» این گزارشگر می‌نویسد، در ماه اوت گذشته اردوغان و داوود اوغلو (رئیس جمهور و نخست‌وزیر ترکیه) برای نماز به مسجد ولی در محله‌ی حاجی بایرام که مرکز سربازگیری داعش است رفتند.»

۹- ۱۶ سپتامبر ۲۰۱۴- نیویورک تایمز - احمد سامح خالدی، استاد کالج سن آنتونی آکسفورد To Crush ISIS, Make a Deal With Assad, AHMAD SAMIH KHALIDI SEPT. 15, 2014

۱۰- در محاسبات بی‌رحمانه‌ی سیاسی در خاورمیانه، اساس دوستی همیشه ساده بوده است: دشمن دشمن من دوست من است. نوشته‌ی جerald صیب و بیل اسپیندل به نقل از وب‌سایت روزنامه‌ی وال استریت ژورنال.

۱۱- جیمز تروب، واشنگتن پست. ۲۰ تیر ۹۳

۱۲- دبی نیوز، ۵ سپتامبر ۲۰۱۴، نخست‌وزیر ترکیه «حیثیت» نهاد دینی اعظم را احیا می‌کند داوود اوغلو در سخنرانی‌اش بعد از انتصاب به مقام نخست‌وزیری گفت: «در سال ۲۰۱۵ ترکیه میزبان اجلاس اقتصادی جی-۲۰ خواهد بود. این نشانه‌ی دستاورد اقتصادی ترکیه در ده سال گذشته است» و در آستانه‌ی جهش بزرگ دوم است. «قدرت اقتصادی ترکیه، مردم ترکیه و منطقه است.» او گفت که «کریدورهای انرژی مانند پروژه‌ی لوله‌های گاز ترانس آناتولیا از ترکیه رد خواهد شد که از آذربایجان تا قفقاز است و راه‌های انتقال نفت و دیگر منابع گازی شمال عراق خواهد بود. وی گفت: «ما دست به اصلاحات کشاورزی نیز خواهیم زد که راه را به روی روش‌های بهینه‌ی کشاورزی باز خواهد کرد.»

Turkish PM Seeks Restitution of Top Religious Body's "honor", Daily News 05 September 08-09-2014

جامعه‌ای شده است با همان مختصاتِ باقی جوامع خاورمیانه با تمایزات طبقاتی و ستم‌های اجتماعی چشم‌گیر به‌ویژه تقویت ساختارهای فئودالی-عشیره‌ای ستم بر زنان. اما...

اما سیاست‌هایی که رهبران پید، به‌ویژه در جنگ‌های ارتجاعی جاری در سوریه و عراق اتخاذ کرده‌اند، آینده‌ی متفاوتی را برای مردم این منطقه به ارمان نخواهد آورد.

رهبران پید، به تبعیت از اوجالان (که وی را رهبر فلسفی-سیاسی خود می‌دانند) به‌واقع در پی آن هستند که تبدیل به شرکای رسمیت یافته‌ی دولت‌های استثمارگر و ستم‌گر حاکم در این منطقه و قدرت‌های امپریالیستی شوند. یکی از رهبران پید در مصاحبه با حسن جمال (خبرنگار ترک) می‌گوید،



یکی از شرکای غرب در جنگ با داعش شود. طبق گزارش روزنامه‌ی فاینانشال تایمز^(۴)، یکی از رهبران پید (صالح مسلم) اخیراً در لندن جلسه مهمی با مقامات دولت بریتانیا داشت. این روزنامه از تلاش‌های گسترده‌ی رهبران پید برای برقراری ارتباط با غرب خبر داده و می‌نویسد: «در شرایطی که آمریکا به دنبال تشکیل ائتلافی علیه داعش است، کردهای سوریه تلاش می‌کنند تبدیل به یکی از متحدین اصلی ایالات متحده گردند. ... آنان می‌گویند در حال برقراری ارتباطاتی با غرب هستند که امیدوارند مشروعیت بیشتری در صحنه‌ی جهانی به آنان بدهد...»

امری پوشیده نیست که رهبری این «ائتلاف» امپریالیسم آمریکا است و طبق طرح آمریکا توسط کشورهای منطقه از جمله ترکیه و اردن و عربستان سیاست‌های این جنگ را تعیین خواهند کرد و شرکت در «ائتلاف» صرفاً شامل «دریافت سلاح» نخواهد بود. بنا به گزارش روزنامه‌ی نیویورک تایمز، این پروسه توسط مقامات اطلاعاتی چند کشور اداره می‌شود. ایالات متحده رهبری عمومی است اما ترکیه و کشورهای خلیج مانند عربستان سعودی درگیر پیش برد آن هستند. روزنامه‌ی نیویورک تایمز^(۵) خبر از آن می‌دهد که در ترکیه در دفتری نزدیک مرز سوریه، «اطلاعاتی‌های ایالات متحده و متحدین آن در حال ریختن شالوده‌های تشکیل یک نیروی سوری هستند که امیدوارند تبدیل به یک نیروی زمینی مؤثر در جنگ علیه داعش بشود. این دفتر، فرماندهی عملیات نظامی است.» پید به‌شدت در تلاش است که با گروه‌های مورد علاقه و دست‌چین شده توسط آمریکا وارد ائتلاف شود. این گروه‌ها



«ترکیه می‌تواند خود را با کردها همراه نموده و قدرتمند شود. اگر ترکیه از سیاست کردهاسی نجات پیدا کند، می‌تواند صاحب همه‌ی خاورمیانه شود.» با توجه به چنین چشم‌اندازی باید از رهبران پید پرسید، آیا برای رهایی ملی می‌جنگند یا برای انقیاد ملی ملل خاورمیانه به دست ترکیه؟! رهبران پید امیدوارند که حملات داعش باعث شود که امپریالیست‌های آمریکایی آنان را به رسمیت بشناسند و پید را نیز در ائتلافی جای دهند که از ده‌ها گروه اسلام‌گرا و ارتجاعی سوری تشکیل داده‌اند. گفته می‌شود امپریالیست‌های آمریکایی به دلیل مخالفت دولت ترکیه به‌شدت از به رسمیت شناختن پید پرهیز می‌کنند. با این اوصاف رهبران پید سخت در تلاش‌اند!

خبرگزاری آسوشیتدپرس از قول خلیل نواف

یکی از سخنگویان پید گفت: «ما آماده‌ی پیوستن به هر ائتلافی برای جنگ با داعش هستیم.» حاج منصور، یکی از مقامات دفتر دفاعی روزناوا می‌گوید ایالات متحده در زمینه‌ی تشکیل ائتلافی از اپوزیسیون سوریه «استانداردهای دوگانه» دارد زیرا پید را از این ائتلاف حذف کرده است و گفت آمریکا به دنبال متحدین واقعی نیست.^(۱) سخنگویان پید شکایت می‌کنند که آمریکایی‌ها حتا به صالح مسلم، یکی از رهبران پید که برای مذاکره با مقامات ایالات متحده قصد سفر به آمریکا داشت ویزا ندادند.^(۲) در رابطه با این وضعیت، ژنرال دمپسی (رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح آمریکا) گفته است که آمریکا برای فشار گذاشتن بر داعش نیاز به نیروهای کرد سوریه دارد ولی لزوماً آنان را در ائتلاف جای نخواهند داد.^(۳) از خرداد ماه گذشته که داعش بخش‌های بزرگی از عراق را به تصرف درآورد، کشورهای غربی روابط خود را با پید که حزب اصلی کرد است گسترش داده‌اند. و پید تلاش کرده است با استفاده از این وضعیت تبدیل به

که امپریالیسم آمریکا آنان را «میان‌رو» می‌خواند، در اسلام‌گرایی دست کمی از داعش ندارند.^(۴) یکی از گروه‌های اپوزیسیون سوری که از ائتلاف گروه‌های اسلامی گوناگون تشکیل شده و مورد حمایت ایالات متحده است گروه «حرکت حزم» است. احمد ابو عماد، رهبر این گروه معتقد است که باید به کردهای سوریه در جنگ با داعش اسلحه داد و تأکید می‌کند که «ترکیه نیز به‌طور پنهانی از این امر حمایت خواهد کرد تا بتواند داعش را از مرزهای خود براند.»^(۵) رهبران پید به‌جای آنکه در پی به‌رسمیت‌شناخته‌شدن توسط طیف قدرت‌های امپریالیستی و ارتجاعی باشند باید بدانند که مبارزه‌ی مستقل از ائتلاف‌های امپریالیستی یک نقطه‌ی قوت است و نه نقطه‌ی ضعف. مبارزه‌ی مستقل و کاملاً ضدامپریالیستی و ضدارتجاعی، آن کیفیتی است که در بازار زد و بندهای سیاسی ضد مردمی و ارتجاعی نایاب است و زمانی که قد برافرازد به‌سرعت تبدیل به محوری متفاوت می‌شود. اما سیاست‌گذاران پید و پ.ک.ک

درست در خلاف چنین سیاستی حرکت می‌کنند. رهبران پید نمی‌توانند شکاف عمیق میان ادعاهایشان مبنی بر ایجاد جامعه‌ای «دموکراتیک» که در آن ستم‌گری اجتماعی نیست و زنان آزاد و برابرند را با سیاست تلاش برای راه یافتن به ائتلاف نیروهای تا مغز استخوان ضد مردمی، رفتن به زیر رهبری دولت‌هایی مانند ترکیه که سرکوب مردم کردستان جزو سوخت و ساز حاکمیت آن می‌باشد، جنگیدن تحت سیاست‌های امپریالیست‌ها که نه تنها خودشان جنایتکارتر از داعش و داعش‌ها هستند بلکه تاریخاً ستم‌گری ملی را در خاورمیانه در وجود دولت‌های حاکم نهادینه کرده‌اند، پر کنند. واقعیت‌ها نشان می‌دهند که رهبران پید و «ریاست مشترک شورای رهبری کنفدرالیسم جوامع کردستان» (ک.ج.ک) در راهی هستند که اگر آن را طی کنند مسلماً به آمل و آرزوهای مردان و زنان جوانی خیانت خواهند کرد که در کردستان سوریه با نیت ساختن جامعه‌ای متفاوت از جوامع ستم‌گرانه‌ای که در آن زندگی کرده‌اند جان بر کف مبارزه می‌کنند. ممکن است آنان چنین نیتی را نداشته باشند. اما راه است که انسان را می‌برد و نه برعکس.

تصاویر زنان مسلح کردستان سوریه و مناطق خودگردان آن بسیار الهام‌بخش‌اند و بسیاری از زنان و مردان جوان مترقی غیر کرد در دیگر نقاط سوریه و ایران را به سوی خود جلب می‌کند. بسیاری از ظواهر امر شبیه دوران بعد از شکست انقلاب ایران و استقرار جمهوری اسلامی است که در کردستان، مردم شهر و روستا توسط نیروهای انقلابی و کمونیست سازمان می‌یافتند تا با نیروهای سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی بجنگند و از کردستان به‌عنوان آخرین پایگاه انقلابی که توسط اسلام‌گرایان در نقاط دیگر به خون کشیده شده بود دفاع کنند. اما آن کجا و این کجا؟ سیاست حاکم بر رهبران پید به روشنی حاکی از آن است که جان‌فشانی‌ها و رویاهای جوانان منطقه‌ای کردستان سوریه را بر سر میز معامله با قدرت‌هایی که خود از قاتلان خلق کرد بوده‌اند و دولت‌های تا مغز استخوان ارتجاعی و گروه‌های اپوزیسیونی که در ارتجاعی و عقب‌گرا و واپس‌گرا بودن دست کمی از این دولت‌ها ندارند خواهند گذارد.

رهبران پید و پ.ک.ک، با وجود داشتن ظاهری متفاوت از رهبران ملی‌گرای کردستان (چه آنان که «شیخ» بودند و چه آنان که بر طبق فضای زمانه ظاهر «چپ» گرفته بودند) همان سیاست «رنال پلتیک» تاریخی آنان را پیشه کرده‌اند -- یعنی سیاست پراگماتیستی با ممکنات و مصالح روز حرکت کردن. هرچند که این سیاست، گاهی رهبران این گروه‌ها را صاحب قدرت کرده است (مانند اقلیم کردستان) اما همان‌طور که تجربه‌ی بیست سال اقلیم کردستان در عراق نشان می‌دهد، به از بین بردن حقوق پایه‌ای مردم و قهقهه‌های اجتماعی منجر شده است. جناح‌های مختلف بورژوازی کرد همواره نظریه‌های انطباق‌گرای زیادی تولید کرده‌اند و با این انطباق‌گرایی‌ها همواره مانعی در راه رهایی ملی کرد نیز بوده‌اند. رهبر معنوی-سیاسی پید یعنی عبدالله اوجلان نیز به‌نوبه‌ی خود آن قدر در این راه خود را با موقعیت‌ها سازگار کرده است که در راه خدمت به سیاست‌های مقطعی امپریالیست‌ها در منطقه گام نهاده است.

«ریاست مشترک شورای رهبری کنفدرالیسم جوامع کردستان» (ک.ج.ک) در بیانیه‌ای نبرد کوبانی را به نبرد استالینگراد در جنگ جهانی دوم تشبیه کرده و گفته است که مقاومت کوبانی در برابر تبهکاران فاشیست داعش یادآور استالینگراد است. شک نیست که این آرزوی بزرگی است و اگر به واقع استالینگرادی در این منطقه شکل بگیرد، حمایت شورانگیز همه‌ی مردم خاورمیانه و جهان را برخواهد انگیخت. اما با ورود به ائتلاف با امپریالیست‌ها و دولت‌های فاشیست منطقه و گروه‌های اسلام‌گرای نمی‌توان استالینگراد شد. در جنگ جهانی دوم، شوروی نیز با کشورهای امپریالیستی در حال جنگ با هیتلر وارد جبهه‌ی مشترکی شد. اما شوروی، علاوه بر ماهیت سوسیالیستی‌اش، دارای آن حد از قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی بود که در این جبهه سیاست‌های مستقل خود را پیش برد و برده‌ی قدرت‌های امپریالیستی نشود. فرق هست میان ائتلافی که به سود جبهه‌ی انقلاب است با ائتلافی که به سود امپریالیسم است. استالینگراد با وجود خرابکاری‌های بین‌المللی از سوی قدرت‌های امپریالیستی

«متفق» که آمریکا و بریتانیا در رأسشان بودند از طریق اتکا به خود، استالینگراد شد. استالینگراد توانست به خودش اتکا کند چون توده‌های مردم در یک انقلاب سوسیالیستی خود را از طبقات استثمارگر سرمایه‌دار و فئودال رها کرده بودند. نبرد استالینگراد صرفاً یک نبرد نظامی نبود. بلکه هم‌اورد دو نظام اجتماعی بنیاداً متفاوت بود: یک طرف نظام سرمایه‌داری امپریالیستی در قالب آلمان نازی بود و در طرف دیگر نظام برآمده از انقلاب اکتبر. این دو نظام در یک نبرد مرگ و زندگی درگیر شده بودند. پیروزی نبرد استالینگراد اساساً مبدون وجود نظام سوسیالیستی در شوروی بود. دولتی برقرار بود که در آن، طبقه‌ی کارگر در اتحاد با دهقانان و سایر زحمت‌کشان بر جامعه حکم می‌راند. استثمارگران کهنه از قدرت به زیر کشیده شده بودند. گام‌های عظیمی در مسیر ساختمان یک اقتصاد نوین سوسیالیستی برداشته شده بود. نیروی تولیدی توده‌های زحمتکش، آزاد از بردگی مزدی سرمایه‌داری، به شکلی کاملاً بی‌سابقه رها شده بود. نان و تفریح این جنگ بزرگ، توسط همین کارگران و زحمتکشان تولید می‌شد و نیازی به دریافت اسلحه و نان و پول از قدرت‌های امپریالیستی دیگر نبود. به‌جز شوروی، کشورهای امپریالیستی ایالات متحده و بریتانیا و فرانسه هم درگیر جنگ با آلمان امپریالیستی بودند. اما آنان برای تقسیم جهان میان خودشان با آلمان امپریالیستی می‌جنگیدند. برای حفاظت از نظام سرمایه‌داری جهانی می‌جنگیدند. جنگ شوروی با اتکا به توان تولیدی و نظامی و سازمانی توده‌های شوروی پیش می‌رفت و یک جنگ خلق به تمام معنا بود.

کردستان سوریه، با رهبری و سیاستی که بر آن حاکم است، علی‌رغم فداکاری‌های زنان و مردان شجاع آن در نبرد با داعش، سرنوشتی بهتر از اقلیم کردستان عراق تحت رهبری احزاب کرد حاکم در آنجا که نمایندگان طبقات بورژوا و ملاک کردستان هستند، نخواهد داشت. اما بیم و هراس بزرگ‌تری نیز باید داشت. کلیه‌ی قدرت‌هایی که پید از آنان مشروعیت یا همکاری می‌طلبد کارنامه‌ی خونینی در مورد مردم کردستان و نیروهای کرد دارند. از امپریالیسم آمریکا و دولت ترکیه تا ایران و سوریه همواره به «پیمان»‌ها و «ائتلاف»‌های خود با نیروهای کرد پشت کرده‌اند زیرا اینان طبقات سرمایه‌دارند و در بازار سیاست به یکدیگر نیز رحم نمی‌کنند چه برسد به نیروهای کوچک مردم تحت ستم. آنان بارها به خلق کرد و نیروهای سیاسی کرد خیانت کرده‌اند و آنان را با شرکای قدرتمندترشان معامله کرده‌اند. در شرایط کنونی نیز سایه‌ی شوم این معاملات خونین را می‌توان دید. آنان هرگز ساطور قصابی خود را بر زمین نخواهند گذاشت. امروز در خاورمیانه، هر جریان سیاسی که می‌خواهد مردمی و دلسوز مردمی که داعیه‌ی نمایندگی‌اش را دارد، بماند باید با تمام قوا از نزدیک شدن به چرخه‌ی ائتلاف‌های امپریالیستی و ارتجاعی پرهیز کند و خلق خود را نیز به‌سرعت از این چرخه دور کند. برای پیروز شدن در انقلابی که حاصلش یک نظام اجتماعی بنیاداً متفاوت از نظام‌های اجتماعی حاکم در خاورمیانه و جهان است باید سؤال‌هایی کرد که راحتی خیال را از انسان می‌گیرد: مبارزینی که رویای دنیایی عادلانه را در سر می‌پرورانند و برای تحقق آن جان‌برکف هستند، زیر کدام پرچم طبقاتی می‌جنگند؟ آیا یک بار دیگر، مردمی که برای تغییر جامعه به پا خاسته‌اند، گوشت دم توپ مرتجعین شناخته‌شده و قدرت‌های بزرگ خواهند شد یا آگاهانه برای منافع بنیادین خود خواهند جنگید؟ پاسخ ما این است: همه چیز وابسته به آن است که در رأس مبارزات مردم چه طبقه‌ای، چه برنامه‌ی سیاسی و کدام نیروی پیشاهنگ قرار می‌گیرد و آن را هدایت می‌کند. و سؤالات چالش برانگیزتر: در این میان، چه کسانی متعهد خواهند شد که به‌روشنی، با جسارت و با صدای بلند، منافع اساسی مردم را بیان کرده و پیگیرانه برای این منافع، آرزوها و رویاهای مردم بجنگند؟ در هر کشور، چه کسانی نماینده‌ی ستم‌دیده‌گانی خواهند بود که در این جهان، فارغ از ملیت و نژاد و جنسیت هیچ به حساب می‌آیند اما با کار خود و بر پشت خود جهان را حمل می‌کنند؟ ●

زن ائیری و الهی مادر در جهان اوجالان

« این نوشتار فصلی از کتابی است که در نقد خط سیاسی - ایدئولوژیک حزب کارگران کردستان (پ.ک.ک. PKK) و حزب حیات آزاد کردستان (پژاک PJAK) و به طور مشخص افکار و عقاید اوجالان نوشته شده است و در دست انتشار می باشد. این کتاب حاصل کار جمعی و مشترک رفقای حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) است. با توجه به وقایع سیاسی روز و اهمیتی که این وقایع برای جنبش کردستان و مردم منطقه‌ی خاورمیانه دارد، یک فصل از این کتاب که به طور مشخص به مساله‌ی زنان در اندیشه‌ی اوجالان اختصاص داشته به صورت جداگانه انتشار می یابد. ...

امید بهرنگ - شهریور ۱۳۹۳/ آگوست ۲۰۱۴
Behrang1384@yahoo.com

گزیده: متن کامل نوشته‌ی زیر در وبسایت حزب کمونیست ایران (م.م) در دسترس است.

مقدمه

نقش و حضور پررنگ زنان در صفوف پ.ک.ک و ایضاً پژاک و حزب اتحاد دموکراتیک کردستان سوریه و تمامی تشکل‌های تابع آنان، برای همه‌ی کسانی که مدافع رهایی ملت کرد و رهایی ستم‌دیدگان و استعمارشوندگان این منطقه هستند درخور توجه است. این حضور از یک سو حاصل تأثیر مبارزات عادلانه‌ای است که پ.ک.ک ابتکار عمل آن را در دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ میلادی در دست داشت، از سوی دیگر و مهم‌تر از آن بیان تغییرات عظیم اقتصادی اجتماعی‌ای است که در چند دهه‌ی اخیر در ترکیه و به طور کلی در منطقه‌ی خاورمیانه و جهان صورت گرفته و موجب به میدان آمدن زنان به عنوان نیروی انفجاری قدرتمند در عرصه‌ی مبارزه شده است. به علاوه نشانه‌ی آن است که هر آنجایی روابط عقب‌مانده به زور بر مردم تحمیل شود میل به پیشرفت صد چندان خواهد بود.

تاریخاً جنبش‌های ملی کرد در قرن بیستم به دلیل آغشته بودن به افکار فئودالی و عقب‌مانده مانع از حضور فعال زنان در این جنبش می شدند. زنان پشت جبهه‌ی جنبش محسوب می شدند و آزادی‌شان جایگاهی در این جنبش نداشت و با حضور زنان در صفوف مبارزه‌ی مسلحانه مخالفت می شد. «پیشمرگه» مرد بود و پیشمرگایگی مفهومی مردانه. تنها پس از انقلاب ۵۷ ایران و جنگ مقاومت ده ساله در کردستان، به طور قسمی حضور زن در جنبش کردستان برجسته شد. نیروهای کمونیست و انقلابی در جنبش کردستان ایران در درهم شکستن این سنت‌های عقب‌مانده نقش مؤثری ایفا کرده و توانستند تا حدی افکار و عقاید مردسالارانه در این زمینه را به چالش کشند.

اما به طور کل رابطه‌ی جنبش‌های رهایی‌بخش ملی (تحت رهبری نیروهای غیرپرولتری) و ایدئولوژی ناسیونالیستی با مساله‌ی رهایی زنان دوگانه بوده و هست. از یک سو ظهور این جنبش‌ها موجب بیداری سیاسی زنان می شد و آنان را به عرصه‌ی مبارزه‌ی اجتماعی می کشاند، از سوی دیگر حد و مانعی برای ایفای نقش زنان و فرآیند رها شدن آنان ایجاد می کرد. علت اساسی این

امر افق و برنامه‌ی تنگ و بورژوازی این جنبش‌ها بود. به علاوه طرح مساله‌ی زن به شکل فشرده‌ای روابط اجتماعی عقب نگاه داشته شده در میان ملت تحت ستم را عریان می کرد - روابطی که از مناسبات ملت ستم‌گر و ستم‌دیده جدا نبوده و جزئی از عملکرد ستم ملی است. مضافاً از نظر اغلب ناسیونالیست‌ها انگشت نهادن بر شکاف میان زن و مرد به معنای ایجاد شکاف در ملت است؛ همان‌گونه که اغلب ناسیونالیست‌ها مبارزه‌ی طبقاتی در میان ملت خود را انکار می کنند، طرح مساله‌ی زنان را نیز عامل تفرقه در میان ملت خود می دانند و اغلب با این توجیه که انگشت نهادن بر عقب‌ماندگی‌ها و ستم‌های خاص و جاری در میان ملت تحت ستم، موجب سوءاستفاده ملت ستم‌گر و دولت مرکزی می شود موانع جدی بر سر طرح مساله زنان به وجود می آورند. این امر نه تنها موجب جدایی جنبش‌های ملی از دیگر جنبش‌های اجتماعی خواهد شد بلکه مانع شرکت همه‌جانبه‌ی زنان خود ملت ستم‌دیده در این جنبش‌ها می گردد. هراندازه افکار ناسیونالیستی به افکار فئودالی بیشتر آغشته باشد، این موانع عریان‌تر و بی‌رحمانه‌تر اعمال می شوند و هراندازه افکار ناسیونالیستی اشکال مدرن‌تر و بورژوازی‌تری به خود می گیرد، تناقض میان ناسیونالیسم و مساله‌ی زن برجسته‌تر می شود. اما امروزه دیگر کسی نمی تواند بر نقش زنان در مبارزه چشم فروبندد. حضور این نیروی اجتماعی در صحنه‌ی مبارزه برای رهایی ملی «خطرات» خود را در بردارد. چراکه پتانسیل آن را دارد که چارچوب و افق سیاسی ناسیونالیستی را از هم بگسلد. زمانی که زنی اعلام کند من قبل از اینکه

کُرد باشم زن هستم - تناقض امر رهایی زن با ناسیونالیسم را تقویت می کند. به طور عینی و تاریخی افق ناسیونالیستی و شکل‌گیری دولت‌های ملی نه تنها به رهایی زنان منجر نشده بلکه فقط شکل ستم بر زن را تغییر داده است. ملت، شکل تاریخاً معینی است که جوامع انسانی به خود گرفته‌اند که در آن باید همه‌ی گروه‌های اجتماعی مشخصاً طبقات (و همچنین زن و مرد) به سازش و وحدت با طبقه‌ی بورژوازی برسند و پروسه‌ی همگونی سیاسی و اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، دینی و اخلاقی و زبانی و روانی بخش‌های مختلف جامعه آغاز شود. وحدت و همگونی‌ای که اجباراً بر پایه‌ی نفی و سرپوش گذاشتن بر تضادهای طبقاتی و جنسیتی صورت می گیرد. پایه‌ی اصلی این همگونی سلطه‌ی آشکار مجموعه‌ی طبقه‌ی بورژوا بر جامعه است. بین مفهوم «ملت» و روابط مالکیت رابطه‌ای مستقیم موجود است. تمامی دولت - ملت‌های مدرن بر پایه‌ی مالکیت خصوصی شکل گرفته‌اند و ادعای مالکیت را با ایده‌ی سرزمین ملی پیوند زدند. چشم‌انداز این دولت - ملت‌ها همواره هم‌تراز و یکدست کردن جامعه و برپایی قلم‌رویی بود که هر وجه خاکش و هرگونه روابط اجتماعی‌اش - از خصوصی‌ترین تا عمومی‌ترین روابط میان انسان‌ها - به وسیله‌ی قوانین مشترکی که توسط روابط تولید کالایی رقم می خورد، تعیین می شود. محرک‌های نظام اقتصاد سرمایه‌داری (که مبنای آن تولید و مبادله‌ی کالایی گسترده است) به گونه‌ای است که هر «تفاوتی» را تبدیل به تمایزات اجتماعی و سلسله مراتب اجتماعی ستم‌گرانه (بالادست و فرودست) می کند. بر پایه‌ی این محرک‌ها رفتار جنسیتی، زندگی خانوادگی و هنجارهای جنسی از نو قالب‌ریزی می شوند، به گونه‌ای که به طور مدام ایدئولوژی، حیثیت و نزاکت اخلاقی ملت، تولید و بازتولید شود و دولت پدرسالار به طور قطعی کنترل بر زندگی اجتماعی و رفتار جنسی زنان (به طور مشخص تولید مثل) را تحت اختیار و وظایف خود قرار می دهد.^(۱)

علت تناقض میان ناسیونالیسم و مساله‌ی زنان در بدبینی یا ضدزن بودن ذاتی این یا آن رهبر ناسیونالیست یا حزب بورژوا ناسیونالیست نیست، بلکه در واقعیت مادی‌ای به نام ملت و روابط اجتماعی‌ای است که ناسیونالیست‌ها از آن

برخاسته و بر آن تکیه دارند. به طور عینی مبارزه برای رهایی زنان یعنی فراتر رفتن از افق و اهدافی که مَهر مالکیت خصوصی بر آن خورده است، در صورتی که رهایی ملی و ناسیونالیسم در نهایت، ماندن و درجا زدن در سطح این افق و اهداف است. تأکید بر رهایی زنان به معنای عربان کردن آن روابط تولیدی اجتماعی است که اصولاً ناسیونالیست‌ها قادر به گسست از آن نیستند.

با وجود اینکه رهایی از ستم ملی و اصل دمکراتیک برابری ملل و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تا جدایی خواستی عادلانه بوده که باید برای آن مبارزه کرد. مبارزه علیه ستم ملی یک جبهه‌ی مهم از جنگ علیه کلیت نظامی است که این ستم‌گری را با کارکرد خود و سیاست‌های عامدانه‌اش بازتولید می‌کند. اما این مبارزه به لحاظ تاریخی امری محدود است و در تحلیل نهایی حتی برای روشن کردن مسیر از میان برداشتن نابرابری ملی و ستم‌گری ملی نیز کافی نیست و بسیار ناتوان‌تر از آن است که جهانی را نشان دهد که در آن جامعه‌ی بشری با تقسیم به ملل، تقسیم به طبقات و ستم جنسیتی رقم نخورده باشد. در نتیجه نه تنها تناقض میان رهایی زن و ایدئولوژی ناسیونالیستی قابل حل نیست بلکه رهایی زن با تکیه به این ایدئولوژی قابل تصور نیست.

کتاب مانیفست آزادی زن در سده‌ی بیست و یکم ترجمه و تلخیصی است از کتابی ترکی به قلم عبدالله اوجالان که توسط پژاک انتشار یافته است.^(۲) این کتاب تلاشی است برای پاسخ دادن به تناقض تاریخی میان رهایی زن و ناسیونالیسم. کتاب به‌زعم خود با تحلیل تاریخی - جهانی از مساله‌ی زن تلاش دارد راه حلی برای رهایی زنان ارائه دهد و با برجسته کردن اهمیت نقش زنان در تاریخ و در کردستان و افشای مردسالاری در دوره‌های تاریخی مختلف می‌کوشد رنگ و بویی «زنانه» به رهایی ملت کرد داده و بین رهایی زن و ناسیونالیسم آشتی ایجاد کند.

کتاب شامل چند تر و راه حل اساسی است که عبارت‌اند از:

یکم: «خلق کرد برای تاریخ نقش مادری و گهواره ایفا کرد» (ص ۸۶)

دوم: «سرشت بشر سرشتی زنانه بود و به دلیل انحراف از این سرشت دیگر زن باراده‌ی ذاتی و هویت خود وجود ندارد» و «با بازگشت به گوهر زن می‌توان به شکل‌گیری مجدد انسانیت یاری رساند» (ص ۱۶۵)

سوم: «نیاز به قرارداد اجتماعی میان زن و مرد است تا نهاد خانواده دمکراتیزه شود.» (ص ۲۰۹)

چهارم: برای رسیدن به این هدف، زنان پ.ک.ک باید «اصل میهن پرستی و پایبندی به زادگاه را به‌عنوان نخستین اصل ایدئولوژی رهایی زن بپذیرند» (ص ۱۷۴) و در وهله‌ی اول با میهن خود ازدواج کنند و تا زمانی که از نابرابری‌ها و زشتی و پلیدی‌هایی که این نابرابری‌ها به وجود آورده گسست نکرده‌اند بهتر است از برقراری رابطه‌ی جنسی با مردان هم‌زم خود دوری گزینند.

این ترزا و راه حل‌ها در این کتاب و برنامه‌ی سیاسی حزب کارگران کردستان در حاله‌ای از اسطوره‌سازی‌ها، احکام دلخواهی، اندرزه‌های اخلاقی و برجسته کردن تجربه‌ی شخصی اوجالان در رابطه با زن و اشاره به برخی معضلاتی که پ.ک.ک در زمینه‌ی سازمان‌دهی زنان در صفوف خویش با آن روبه‌رو بوده، به هم بافته شده‌اند. تکه‌هایی از واقعیات تاریخی و حقایقی که تاکنون توسط اندیشمندان مارکسیست و غیرمارکسیست و فمینیست و غیرفمینیست کشف شده، برای توجیه این ترزا مورد استفاده قرار گرفته است. همچنین برخی حقایق اثبات شده در زمینه‌ی شکل‌گیری ستم بر زن به راحتی و بدون هیچ تحقیق و استدلال علمی و روش نظام‌مند مورد انکار قرار می‌گیرند. قطعاً این روش التقاطی و استفاده از یک‌سری تحقیقات علمی برای پوشاندن خط واقعی این جریان دشواری‌هایی برای نقد همه‌جانبه و دقیق تفکر اوجالان در زمینه‌ی زنان فراهم می‌کند. با این وجود تلاش می‌کنیم به هسته‌ی اصلی این ترزا و راه حل‌ها بپردازیم.

از خاک سومر تا خاک مادر!

از نظر اوجالان تاریخ تمدن بشر از سومر (بین‌النهرین) آغاز شد و او معتقد

است که این ناحیه محل زیست کردها و اجداد اولیه‌ی کردها بوده است. ... اوجالان به اعماق تاریخ می‌رود تا به کردها ثابت کند که چرا «کردها پویاترین خلق عصر نوسنگی و آفریننده‌ی بزرگ‌ترین انقلاب اجتماعی مبتنی بر کشاورزی و دامپروری بودند» (مانیفست آزادی زن ص ۸۷) او به نیش قبر تاریخ خاورمیانه می‌پردازد تا به کردها غرور ملی بدهد و بگوید: «گنجینه‌ها جایی که گم شده‌اند بازیافت می‌شوند» (همانجا ص ۸۵) و از آن این نتیجه را بگیرد که «آیا زندگی کنونی در جغرافیایی که زادگاه بشر، سرآغاز تمامی مبانی بشریت، بانی روند تکامل اجتماعی انسانی است، زمینده‌ی عظمت تاریخی ۱۵ هزارساله آن می‌باشد؟» (همانجا ص ۱۰۸)

اوجالان اسطوره‌سازی از خاک سومر را با اسطوره‌سازی از خاک مادر و نقش زنان سومری در هم می‌آمیزد تا هویتی نمادین شکل دهد. از نظر او این زنان سومری - به‌عنوان اسلاف زنان کرد - بودند که نقش تعیین‌کننده‌ی در بنیان‌گذاری تمدن سومر و به‌طور کلی روند تکامل اجتماعی انسان داشتند. به باور اوجالان زاینده‌ی زن، رفتار مادرانه و روحیه‌ی تعاون برای نگهداری فرزند نقش تعیین‌کننده‌ی در گذر انسان از دوره‌ی توحش به انسان اجتماعی داشت، زنان نه تنها خالق زندگی بودند بلکه تولیدکننده‌ی آلات و ابزار مورد نیاز دوام زندگی و مبدع انقلاب نوسنگی (انقلاب در کشاورزی و دامپروری) نیز بوده‌اند. ... از نقطه‌نظر اوجالان، زن از طبیعت پاک و بی‌غشی برخوردار بود و «دفاع و نگهداری زن از کودک او را از سایر جانداران متمایز ساخت و زن با توسعه‌ی رنج و احساس مادری که داشت توانست روحیه‌ی جمعی و تعاون را بنیان بگذارد. در حالی که مرد وحشی بود و اسیر غرایز جنسی. زن، جامعه را تشکیل داد و تهیه‌ی غذا را فرا گرفت، آتش را کشف کرد و زندگی اشتراکی را توسعه داد و نیروی مشترک به وجود آورد. این زن بود که مرد را به گروه‌های همبسته‌ی زنان و فرزندان راه داد و توانست غرایز حیوانی جنس مرد را به کنترل درآورد. زن، قوی بود و کامل، در مقابل مرد ضعیف بود و نقشی ناقص در زندگی و اجتماعی شدن داشت» (مانیفست آزادی زن ص ۱۳)

این تصویری تقلیل‌گرایانه و سطحی از تاریخ تکامل انسان و جوامع انسانی است و کاملاً در تضاد با دانش انباشت‌شده‌ی بشر در این زمینه قرار دارد. تقلیل تکامل پیچیده‌ی تاریخ جوامع انسانی به خصوصیات طبیعی این یا آن جنس است. قطعاً نرینگی و مادینگی «میمون - انسان» اولیه و ویژگی‌های تولید مثل در این نوع از پستانداران تأثیرات معینی بر چگونگی شکل‌گیری تجمعات اولیه‌ی این نوع طبیعی داشت. برای مثال مؤلفه‌هایی چون نیاز به زمان طولانی‌تر برای حفظ و رشد و پرورش کودک در نوع انسان، محدودیت‌ها در تأمین غذا بر وابستگی متقابل دو جنس به یک‌دیگر و گردآمدنشان به دور هم بی‌تأثیر نبود.^(۳) اما همان‌گونه که انگلس و بعدها دیگر دانشمندان علم تکامل و بیولوژی اثبات کردند آنچه عامل اصلی اجتماعی شدن بشر بود نه خصوصیات طبیعی این یا آن جنس بلکه کار و عمل کارکردن انسان بود. این کار بود که نقش تعیین‌کننده‌ی در گذر از میمون به انسان ایفا کرد.^(۴) هر دو جنس درگیر پروسه‌ی کار مشترک اجتماعی بودند. تأثیر نقش‌های طبیعی (نرینگی و مادینگی) در این گذار بسیار محدود بوده و مفاهیمی چون مردانگی و زنانگی اساساً در پروسه‌ی تکامل روابط اجتماعی میان انسان‌ها شکل گرفتند.

علاوه بر این در تصویرسازی تاریخی اوجالان از مساله‌ی زنان، تصویری وارونه و غیرواقعی از زندگی طبیعی انسان اولیه ارائه داده می‌شود. زندگی طبیعی حیواناتی مانند شیر مدل قرار داده می‌شود نه میمون‌هایی که از همان ابتدا درگیر نوعی زندگی جمعی - طبیعی بوده‌اند. گویی مرد همان شیر نر ایزوله و منفردی بوده که در اطراف شیر ماده و توله‌هایش می‌چرخید و هر از گاهی برای تغذیه و جفت‌گیری به آن‌ها نزدیک می‌شد. تا زمانی که جنس ماده همراه با فرزندان و ماده‌های دیگر تشکیل اجتماع داده و اجازه‌ی ورود نرها به درون جمع خود را می‌دهند و با کنترل غرایزشان، آن‌ها را رام کرده و در نهایت مَهر انسانی بر آن‌ها می‌زنند. این مدل و الگوی تاریخ طبیعی توسط اوجالان انتخاب می‌شود تا زنان را از نقطه‌نظر طبیعی و ذاتی برتر از مردان نشان دهد. محدودیت این تئوری نادرست، رجحان دادن طبیعت زنانگی بر روابط اجتماعی است حال آنکه پژوهش‌های علمی - تاریخی ثابت کرده‌اند که روابط اجتماعی نقش اساسی در تعیین نقش‌های جنسیتی داشته است.

در تئوری مورد نظر اوجالان مادریت زن تقدیس می‌شود تا زاینده‌ی زن

با زاینده‌گی خاک یکسان گرفته شود تا بین «مادر خاک» و «مادر طبیعت» پلی زده شود و به اصطلاح «یک ایدئولوژی زنانه‌ی بسیار ریشه‌دار و مرتبط با گوهر انسان و خاک» آفریده شود. (مانیفست آزادی زن ص ۱۶۷) ایده‌ی «خاک - مادر» نقش محوری در این ایدئولوژی به اصطلاح «زنانه» دارد. خاکی که مقدس و زنی که الهه است. توانایی خاک در نو شدن و محصول دهی است و توانایی زن در زایش فرزند است. خاکی که کشت می‌شود و زنی که کشتزار است و بذر انسان در آن کاشته می‌شود. از گوهر خاک است که گوهر سرزمین زاده می‌شود و همه چیز در چارچوب آن معنا می‌یابد و از خاک سومر است که خاک مادر زاده می‌شود. «مادر خاک» با «مادر طبیعت» پیوند می‌یابد تا مفهوم «سرزمین مادری» ساخته شود. مفهومی که نقش مرکزی در تمامی ایدئولوژی‌های ملی‌گرایانه داشته و دارد. شاید بتوان به ناسیونالیسم رنگ و لعاب «زنانه» زد اما ماهیت اساساً مردانه‌ی این ایدئولوژی را نمی‌توان تغییر داد. در این به اصطلاح «ایدئولوژی زن محور» نیز همانند تمامی ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی که تاکنون فرموله و تدوین شده‌اند، از ملت به عنوان مادر یاد می‌شود و بر این باورند که این زنان هستند که حاملان نمادین «هویت و شرف جمعی» می‌باشند. «ارزش والای مادر و مادری» جنبه‌ی مهمی از این ایدئولوژی را تشکیل می‌دهد. این امر با بر ساخته‌ی مرکزی ناسیونالیستی «خانه و خانواده» هم‌سو است. خانه و خانواده‌ای که توسط روابط جنسیتی معین شکل گرفته و سازنده‌ی «ذات» فرهنگ ملی است و به نوبه‌ی خود شیوه‌ی زندگی ملت را نسل اندر نسل تعیین می‌کند. تاریخاً در این نماد و روایت ملی‌گرایانه همواره به مردانی نیاز است که به دفاع از «سرزمین مادری» و زنان ملت که «خلوص» و «زاینده‌گی» ملت را به شکلی نمادین بیان می‌کنند، برخیزند. به همین دلیل از مردها خواسته می‌شود همان‌گونه که خود را فدای زن و فرزندان‌شان می‌کنند، فدای سرزمین مادری نیز بکنند. بی‌جهت نیست که در بسیاری از فرهنگ‌های ملی تصویر از یک زن - غالباً یک مادر - روح جمع را می‌نمایاند. در انقلاب بورژوازی فرانسه در ۱۷۸۹ تصویر زن، نماد میهن و شمال ملت بود، زنی که مظهر زایش ملت است. زن حتی نماد انقلاب بود در حالی که قانون اساسی برخاسته از آن انقلاب، زنان را در کنار مهورین و دیوانگان قرار داد و از حق رأی و دخالت در سرنوشت سیاسی خود و کشور و دیگر مطالبات حقوقی عمومی انقلاب محروم کرد تا خصلت کاملاً مردانه‌ی ملت - دولت بورژوازی تضمین شود.

اما خط اوجالان پیرامون مسأله‌ی زنان می‌کوشد در فرم متفاوت باشد به این معنا که این بار از زنان خواسته می‌شود که پرچم‌دار فداکاری میهن پرستانه و نجات تمدن «باستانی» کردستان و کرد شوند. در ادامه خواهیم دید که این فرم زنانه است که بر محتوی مردانه می‌چربد یا برعکس محتوی مردانه است که فرم زنانه را دربند و اختیار خود خواهد گرفت.

سرشت برتر زنانه یا سرشت مادرانه!

سرشت زنانه و مختصات آن چیست؟ پاسخ رهبری پ.ک.ک به این پرسش، «مادریت» است. مادریت هم در مفهوم طبیعی یا بیولوژیکی آن و هم در مفهوم نقش اجتماعی آن: در مفهوم بیولوژیک مادریت یعنی زاینده‌گی و در مفهوم اجتماعی یعنی توسعه‌ی رنج و احساس مشترک زنانه‌ای که سرچشمه‌ی عواطف نوع دوستانه، روحیه‌ی جمعی و همیاری اجتماعی است.^(۵) از نظر آنان برتری سرشت زن نسبت به مرد در این است که زن به طبیعت و ذات طبیعت نزدیک‌تر است. در دستگاه فلسفی اوجالان هر کس به طبیعت و به ذات کیهانی و ذات اخلاق نزدیک‌تر باشد به حقیقت نزدیک‌تر است و قادر است بهتر به هوش کیهانی گوش بسپارد.^(۶) ویژگی طبیعی زن و امتداد این ویژگی به عرصه‌ی اجتماع، هر دو امتیازی برای زن محسوب می‌شود که موجب برتری ذات یا گوهر زن بر ذات یا گوهر مرد است. اوجالان می‌گوید که بهترین دوران زندگی بشر، «عصر الهه‌های مادر یا عصر طلایی زن بود زیرا این عصر با طبیعت زن رقم خورد ... این طبیعت زن بود که عدالت حقیقی را به وجود آورد و این طبیعت زن بود که صلح طلب بود و در تضاد با جنگ و روند طبقاتی شدن جامعه قرار داشت.» (مانیفست آزادی زن ص ۱۱) از سوی اوجالان چنین وانمود می‌شود که چنین «کشفیاتی» جدیدند و سنتز تازه‌ای از تئوری‌های فمینیستی

و تئوری‌های زیست‌شناختی بوده و بیانگر گسست وی از افکار «مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» نسبت به مسأله‌ی زنان است.

تا آنجایی که به دیدگاه‌های مختلف فمینیستی برمی‌گردد اوجالان از میان پیامبران جرجیس را انتخاب کرده است. شاخه‌ای از فمینیست‌ها که با ایده‌ی «برتری طبیعت زن بر مرد» و تکیه بر «فضایل زنانه» و ابعاد مادری خواهان تأمین حقوق ویژه برای زنان بوده‌اند. این تفکر در اواخر قرن ۱۹ میلادی شکل گرفت و با وجود آنکه داعیه‌ی حمایت از حقوق زنان را داشت اما به برداشت «طبیعت‌گرا» و سنتی از تفاوت میان زن و مرد کمک کرد. این شاخه‌ی فکری با تمایز گذاری میان زن و مرد از زاویه‌ی حقوقی، تا حدی موجب پیشرفت مفهوم برابری در برخی جزئیات حقوق مربوط به زنان شد. مانند به رسمیت شناختن حقوقی که باید به زن در دوره‌ی حاملگی یا نگهداری از کودک تعلق گیرد. اما در حیطه‌ی سیاست کلان مبلغ اصلاح‌طلبی بود. از همان ابتدا برخی از طرفداران این نحله‌ی فکری که پیوندهایی با مسیحیت داشتند تلاش کردند با تأکید بر سرشت معنوی زن دنبال پاک کردن «آلودگی‌های» عمومی جامعه باشند. درک آنان از جامعه همچون خانه بود که زن پاک و پاکیزه نگهش می‌دارد به همین دلیل باور داشتند که «اگر زنان وارد حکومت شوند آن را تظہیر می‌کنند» و «زنان اگر وارد سیاست شوند آن را می‌پالایند». «با تکیه به زنانگی غریزی زن و فضایل والای اخلاقی زنانه» می‌توان با افراط‌گری‌های مردانه مقابله کرد.^(۷) چنین تئوری‌هایی عملاً به جای مبارزه‌ی رادیکال برای کسب برابری بر برداشت‌های سنتی‌تر از تفاوت‌ها تأکید می‌کردند و از این طریق به حفظ اخلاقیات سنتی یاری می‌رساندند.^(۸) خواننده در ادامه بیشتر با نمونه‌های دفاع از اخلاقیات سنتی توسط اوجالان آشنا خواهد شد. استفاده‌ی اوجالان از افکار این شاخه‌ی فمینیسم برای دفاع از «حقوق ویژه‌ی زنان» نیست بلکه برای اثبات «مادریت» به عنوان سرشت ازلی و ابدی زن است. این دیدگاه نه تنها منطبق بر درک علمی از تاریخ انسان و جوامع انسانی نیست بلکه اساساً بازتاب دیدگاهی مردسالارانه و نسخه‌ای دیگر از نظرات بورژوازی در مورد زن است که مبتنی بر «طبیعت‌گرایی» و «ذات‌گرایی» است.

مشکل تئوری سرشت برتر زنانه صرفاً در ناتوانی‌اش در توضیح این ستم خاص نیست بلکه در امتیازی است که به تفکر رایج بورژوازی می‌دهد که زن را با «طبیعت زن» و «نقش طبیعی زن» بازمی‌شناسند. تفکر رایجی که روابط اجتماعی را به نوعی کیفیت ذاتی در طبیعت بشر ربط می‌دهد. حال آنکه هیچ ذات تغییرناپذیری وجود ندارد و تاریخ مدام شاهد تغییر این کیفیت بوده و به عبارت دیگر آنچه مدام در حال تغییر است، درک آدمیان از خود مقوله‌ی انسان و ماهیت بشر است. درکی که پا به پای رشد تکامل اجتماعی بشر تغییر یافته است. برای مثال حتی درک از مقوله‌ی مادر و مادری هم امری ثابت و ایستا نبوده است. درک انسان و انتظارات انسان از مادر و مادریت پا به پای تکامل اجتماعی اقتصادی جوامع تغییر کرده است. زمانی، رابطه‌ی مادر و فرزندی بر اساس رابطه‌ی خونی یا ژنتیکی تعریف می‌شد اما امروزه شاهد آن هستیم که مدام از نقش این رابطه‌ی خونی و ژنتیکی برای تعریف مادر و فرزندی کاسته می‌شود. در دوره‌ی مادرتباری رابطه‌ی زن با توانایی‌اش در زایش و رابطه‌اش با کودک به گونه‌ای دیگر بود، نه کنترلی بر زاد و ولد بود و نه تفاوت چندانی بین فرزندان جوامع کمونی گذاشته می‌شد. در دوران امروز زن می‌تواند تصمیم به بچه‌دار شدن یا نشدن بگیرد (هرچند چنین حقی هنوز تام و تمام به رسمیت شناخته نمی‌شود) اما سرنوشت زن چنان با کودک گره خورده که این رابطه به اهرمی برای سرکوب زن و تولید و بازتولید موقعیت فرودست زن بدل شده است. حتی اگر افرادی مانند اوجالان باور داشته باشند که زن به دلیل نزدیکی به طبیعت، نقش ویژه‌ای را در جامعه بر عهده دارد، این باور و ایمان هیچ تأثیری در عوض کردن موقعیت اجتماعی کنونی زن نخواهد داشت. در تفکر فلسفی اوجالان هر آنچه طبیعی است، نیک و مفید است. این همان تفکری است که فیلسوفان عصر روشنگری با تکیه بدان نابرابری میان زن و مرد را به دلیل خصایل طبیعی‌شان توجیه می‌کردند.^(۸) اوجالان مدعی گسست از «مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» است و مارکسیسم را به دلیل آنکه از این «مدرنیته» گسست نکرده مورد انتقاد قرار می‌دهد اما خود وی هسته‌ی اساسی تفکر بورژوازی «طبیعت بشر» را نه تنها حفظ می‌کند بلکه با تقلب بدان رنگ و لعاب زنانه می‌زند و با آن مدعی‌هایی زنان می‌شود!

بازگردیم به ستایش اوجالان از وجه طبیعی و اجتماعی مادریّت. بر خلاف نظرات و تصورات اوجالان، توان باروری زن نه یک نعمت است و نه یک لعنت. بلکه بیان یک محدودیت عینی است که طبیعت به بشر تحمیل کرده است. تکامل طبیعی بین دو جنس به گونه‌ای رقم خورده که زن مجبور است بار اصلی تولید مثل را به دوش بکشد. قطعاً زمانی انسان با پیشرفت علم و فناوری می‌تواند بر این محدودیت طبیعی فائق آید و زن را از تبعیت از این تقسیم کار طبیعی برهاند و وظیفه‌ی تولید مثل از جانب زنان به امری کاملاً اختیاری و داوطلبانه بدل شود. در نتیجه اگر این تقسیم کار طبیعی میان دو جنس در زمینه‌ی تولیدمثل خصلت ازلی داشته، به هیچ وجه خصلت ابدی ندارد. این واقعیت که به لحاظ زیست‌شناختی زنان بچه می‌زایند، مبین هیچ سرشتی نیست. این سرشت را جوامع مبتنی بر مردسالاری به زنان تحمیل کرده‌اند. جامعه‌ای که پیشاپیش فرض می‌گیرد که زایش (و همچنین پرورش فرزند) خصوصیت و محور اصلی زندگی زن است. هرگونه تمجید از این سرشت و ابدی دانستن آن در ذات خود مردسالارانه است و مانع از آن خواهد شد که بشر در آینده بر این محدودیت‌های طبیعی غلبه کند چرا که آن را ضرورت اجتناب‌ناپذیر طبیعت می‌داند.^(۹)

اما مردسالاری اوجالان زمانی عریان‌تر و کریه‌تر می‌شود که او مادریّت در بُعد اجتماعی را نیز بر سرشت ویژه‌ی زن می‌افزاید. این سرشت که شاخص از نظر اوجالان «توسعه‌ی رنج و احساس مشترک زنانه و عواطف نوع‌دوستانه و همیاری» است اساساً بر پایه‌ی نقشی است که زن در مراقبت از کودک بدان دست یافته است. این رابطه با کودک است که «گوهر زنانه» را در زن نهادینه می‌کند. گوهری که تکلیف آن مانند ساخت ژنتیک انسان از پیش تعیین شده است.

اوجالان تمایزی میان قابلیت طبیعی بچه‌دار شدن و نقش اجتماعی مادر قائل نیست. کیش مادری یکی دیگر از برساخته‌های جامعه‌ی مردسالار است و در تمام ایدئولوژی‌های بورژوازی به‌عنوان ذات و جایگاه اجتماعی زن تعریف می‌شود. این کیش، مادری را هویت اصلی و مشغولیت عمده‌ی زن می‌داند. زنان چون بچه می‌زایند، بچه‌داری هم خواهند کرد و این امر غریزی است. حال آنکه چیزی به نام «غریزه‌ی مادری» موجود نیست. این «غریزه» را فرهنگ مسلط جامعه القا می‌کند و قابلیت مادری کردن را به زنان آموزش می‌دهد و مادر شدن را به‌عنوان نقشی طبیعی و مطلوب جا می‌زند. به‌واقع زنان از نظر اجتماعی و فرهنگی برای ایفای نقش مادری تربیت می‌شوند. هیچ «ذات، سرشت و غریزه»‌ای در کار نیست.

سیمون دوبوار فمینیست مشهور می‌گوید: «مادریّت به‌صورت کنونی به‌راستی زنان امروز را به برده بدل می‌سازد و خطرناک‌ترین دامی است که بر سر راه تمامی زنانی که می‌خواهند آزاد و مستقل باشند، زندگی خود را اداره کنند، استقلال اندیشه داشته باشند و به شیوه‌ی خود زندگی کنند گسترده شده است.» (درآمدی جامع بر نظریه‌های فمینیستی ص ۳۳۱) مادری نقشی است که راه زن را برای دست‌یابی به آزادی سد می‌کند. از نقطه‌نظر تاریخی مادریّت به شکلی که در جامعه‌ی مردسالار نهادینه شده درست همان چیزی است که زنان باید خود را از قید و بند آن رها سازند. در نظام سرمایه‌داری پایه‌های عینی و امکان مادی این امر فراهم شده است. نیاز به جهشی آگاهانه و رادیکال است تا زنان بتوانند خود را از نقش مادری رها کنند به‌گونه‌ای که زنی که خواهان بچه است نیاز به باردار شدن نداشته باشد یا زنی که باردار است مجبور نباشد بچه را خودش بزرگ کند و اساسی‌تر از همه عملکرد مادری و خانه‌داری کاملاً اجتماعی شود.

از ذات خبیث مرد تا نظام طبقاتی!

وجه دیگر «نظریات جدید» اوجالان در مورد مساله‌ی زنان این است که در مقابل سرشت برتر زنانه، این مرد بود که ذاتاً خبیث بود و مشکل از آنجایی آغاز شد که نظام مادر تبار نتوانست خود را نوسازی کند و ایدئولوژی زنانه به وجود آورد، در نتیجه «مرد حقه‌باز، نیرومند، صاحب سنت شکارگر» دست به کار می‌شود و آرام آرام تمام فوت و فن‌های تولیدی که زنان مبتکرش بودند را فرا می‌گیرد و چون در به‌کارگیری آهن و خیش مهارت بیشتری به خاطر روحیه‌ی

شکارگری و جنگ‌طلبی داشت، زن را از عرصه‌ی تولید کنار می‌گذارد و الهه‌ی مقدس را به زیر می‌کشد و خود را خدا - شاه اعلام می‌کند. پس از آن است که زن به‌عنوان اولین طبقه‌ی تحت ستم در تاریخ شکل می‌گیرد و به اولین مستعمره تبدیل می‌شود و اوجالان با سناریوی فوق‌نتیجه می‌گیرد که این امر خود بستر مناسبی برای ایجاد جوامع طبقاتی می‌شود. (مانیفست آزادی زن ص ۴۵)

اما این تصویری است وارونه از تکامل جامعه‌ی انسانی. تصویری که امیال، حس و روح و روان یک جنس را - آن‌هم با نگاه و معیارهای امروزی - جایگزین تجزیه و تحلیل علمی و همه‌جانبه از واقعیت مادی زندگی اولیه‌ی بشر و محرک‌های درونی آن می‌کند. چنانکه در فصول پیشین و در نقد تصویرسازی تاریخی اوجالان گفتیم تجمعات اولیه‌ی بشری که هنوز در اسارت قهر طبیعت و محدودیت و کمبود منابع برای تأمین زندگی قرار داشتند، به‌گونه‌ای نقشه‌مند تصویر می‌شود که گویی اراده‌ی آگاهانه‌ای از جانب مرد حقه‌باز و حسود به جریان می‌افتد که زن را از مقامش سرنگون کند. با این دیدگاه فشار خودبه‌خودی نیروهای قدرتمند دیگر - از جمله تفاوت‌های بیولوژیکی واقعی که مبنای تقسیم کار طبیعی و اولیه بوده و همچنین تفرقه و حتی آنتاگونیسم غیرطبقاتی که میان کمون‌های اولیه بر سر منابع و امکانات زندگی وجود داشت نادیده گرفته می‌شود و مهم‌تر از آن پروسه‌ی شکل‌گیری مازاد اولیه و تصرف آن که مبنای تقسیم جامعه به طبقات بوده از صحنه‌ی تاریخ حذف می‌شود. آردی اسکای بریک (Ardea Skybreak) بیولوژیست و فعال حزب کمونیست انقلابی آمریکا در کتاب از گام‌های اولیه تا جهش‌های بعدی (۱۹۸۴) می‌نویسد: به دلیل تفاوت‌های بیولوژیکی در زمینه‌ی تولید مثل و نگهداری از نوزاد، تقسیم کار اولیه بین زن و مرد در جوامع اولیه‌ی بشری اساساً غیرقابل اجتناب بود. این تقسیم کار می‌توانست به یک رابطه‌ی ستم‌گرانه حداقل به شکل نهادینه شده‌ی امروز تکامل نیابد. اما از سویی دیگر دارای بذره‌های روابط ستم‌گرانه بین زن و مرد بود که با تغییر در فعالیت‌های تولیدی جوامع بشری متفاوت و وزنه‌ی نسبی‌ای که انواع مختلف فعالیت تولیدی پایه‌ای به خود گرفتند و همراه با آن ظهور مازاد انباشت شده‌ی تفاضلی و در پی آن تغییرات در دیگر روابط اجتماعی و روابط مالکیت، به روابط ستم‌گرانه کامل جهش کرد.^(۱۰)

اگر ماتریالیستی به تاریخ نگاه کنیم، آنچه از نظر اوجالان نقطه‌ی قوت «سرشت برتر و طبیعی زن» - یعنی مادریّت و نگهداری از کودک - شمرده می‌شود در واقع بذری بود که روابط ستم‌گرانه را در خود نهفته داشت. هرچند این بذر بدون تغییر و تحولات اساسی دیگری که در نحوه‌ی زندگی تولیدی بشر صورت گرفت نمی‌توانست به بار نشیند. تاریخ اولیه‌ی بشر بدون اینکه اراده‌ی آگاهانه‌ی مرد یا زن بر آن حاکم باشد به این شکل رقم خورد. شاید می‌توانست به‌گونه‌ای دیگر تکامل یابد اما عملاً این‌گونه رقم خورد.^(۱۱)

اوجالان اصرار بر این دارد که همزمانی ستم بر زن و شکل‌گیری طبقات را انکار کند و زنان را به‌عنوان اولین طبقه‌ی تحت ستم تاریخ مطرح کند. (مانیفست آزادی زن ص ۳۰) زمانی انگلس به‌درستی همزمانی ظهور این دو نوع ستم را نشان داد. تأکید بر این همزمانی - موضوع روز و سال و ماه نیست بلکه تأکیدی بر این مساله است که ستم بر زن و شکل‌گیری طبقات را نباید به‌صورت دو پروسه‌ی جدا از هم تصور کرد. اوجالان زنان را به مقام یک طبقه ارتقا می‌دهد تا تئوری مارکسیستی طبقات را زیر سؤال ببرد.^(۱۲)

بر پایه‌ی تحقیقاتی که اسکای بریک در کتابش صورت داده می‌توان گفت رشد ابزار تولید بر مبنای انباشت دانه‌های خوراکی پدید آمد و در این زمینه زنان در جوامع «گرد آورنده - شکارچی» در برابر جوامع «شکارچی - گرد آورنده» نقش مهمی ایفا کردند و به این معنا کارشان در انباشت مازاد نقش داشته است. اما با اسارت‌گرفتن برده‌ها بود که مساله‌ی مازاد به معنای واقعی شکل گرفت و این سؤال بزرگ طرح شد که چه کسانی یا گروهی این مازاد اجتماعی را کنترل می‌کنند. پروسه‌ی پیچیده‌ای شکل گرفت که مؤلفه‌های زیادی را در برمی‌گرفت. از جمله بیولوژی زن (نقش تعیین‌کننده در تولید مثل و اجبارات دوران حاملگی و نگهداری از نوزاد) گرایش به این را به وجود آورد که زنان درگیر کارگردآوری دانه‌ها شوند. احتمالاً نقشی که مردها می‌توانستند در تنازعات بین جوامع اولیه بر سر به دست آوردن برده‌ها بر عهده بگیرند، متفاوت از زنان بود. اما ادغام مجموعه‌ی این پروسه‌ها بود که نقش مهمی در شکل‌گیری

همزمان ستم بر زن و ظهور طبقات و مالکیت خصوصی (به معنای کنترل بر مازاد) داشت. به این معنا شرایط جوامع اولیه بشر که جنبه‌ی مهم آن تقسیم کار طبیعی بین دو جنس بود، بدون به وجود آمدن مؤلفه‌ی دیگری، یعنی ظهور طبقات و مالکیت خصوصی، به ستم بر زن پا نمی‌داد. زیرا آن تقسیم کار اولیه میان جنس مؤنث و جنس مذکر تقسیم کاری نبود که از خصلت ستم‌گرانه و استثمارگرانه برخوردار باشد. استقرار چارچوب نظام طبقاتی و مناسبات طبقاتی لازم بود تا این تفاوت تبدیل به تمایز اجتماعی شود و هر تقسیم کاری تبدیل به روابط قدرت بالادست و فرودست و مشخصاً پیدایش نظام مردسالاری شود. آردی اسکای بریک همچنین تأکید می‌کند که عواملی به‌جز نقش مشخص زنان در بازتولید و تقسیم طبیعی کار لازم بود، تا ستم بر زن را نهادینه کند. نیاز به قواعد، آیین‌ها و قوانین سامان‌مند بود تا ستم بر زن - نه به معنای ستم بر افراد زن بلکه زنان در کلیت خود - به ظهور برسد. دولتی باید شکل می‌گرفت تا نیروی کار زنان به‌طور کلی و به‌طور مشخص توان‌شان در تولید مثل را تحت کنترل مرد درآورد.

تنها با تکیه به روش علمی تحلیل تاریخ یعنی ماتریالیسم تاریخی است که می‌توان ظهور ستم بر زن را بر مبنای درست و واقعی توضیح داد. مارکس و انگلس بودند که برای نخستین بار نشان دادند ستم بر زن محصول و نتیجه‌ی تغییر در خصلت سازمان اجتماعی بشر است. خصلت سازمان اجتماعی بشر، در هر مقطع از تاریخ در نهایت توسط سطح رشد نیروهای تولیدی و روابط تولیدی منطبق بر آن تعیین می‌شود. مارکس و انگلس تعصبات اجتماعی زمانه‌ی خود را درهم شکستند و اثبات کردند که موقعیت تبعی زن هیچ ربطی به «سرشت» زنانه یا احکام الهی که نظم امور را تعیین می‌کند، ندارد. امروزه قطعاً این ماتریالیسم تاریخی با جذب دست‌آوردهای جدید دانش فمینیستی در مورد تاریخ می‌تواند و باید کامل‌تر شود. اما طنز ماجرا این است که اوجالان با تئوری «برتری‌های ذاتی زنانه» تصویری تخیلی از تاریخ ارائه می‌دهد. تصویر تخیلی که بیشتر به کار تقویت ایده‌آلیسم و خلق مذهب جدید می‌آید تا رهایی زنان. اوجالان با این شگردهای «نظری» می‌خواهد وانمود کند که مساله‌ی زنان ربطی به طبقات ندارد و نباید دنبال راه‌حل طبقاتی برای رهایی زنان بود. در مقابل نظر اوجالان باید گفت درست است که ستم بر زنان شامل زنان همه‌ی طبقات (با درجات متفاوت) می‌شود و به این معنا ستمی ورای طبقات (یا همگانی) است اما راه‌حل آن در جامعه‌ای که به طبقات تقسیم شده یک راه حل کاملاً طبقاتی است. امروزه بدون درک علمی از سوخت‌وساز جامعه و درک درست از موقعیت طبقه‌ای که نقش استراتژیک در تولید و بازتولید نظام دارد - یعنی پرولتاریا - نمی‌توان راه حلی برای رفع تمامی ستم‌های جاری در جامعه - از جمله ستم ملی و جنسیتی - ترسیم کرد. اوجالان تلاش دارد خصلت «همگانی» ستم جنسیتی را به خصلت «همگانی» ستم ملی گره زده و به خیال خود راه‌حل طبقاتی را دور بزند. حال آنکه به‌طور عینی ستم طبقاتی با ستم جنسیتی درهم آمیخته و نمی‌توان آن‌ها را از یکدیگر جدا کرد. ستم بر زن، ستم ملی، تبعیض نژادی، جنگ‌های ویران‌گر میان مرتجعین، نابودی محیط‌زیست و هزاران فاجعه‌ی بشری دیگر، همه محصول کارکرد یک نظام مشخص یعنی نظام طبقاتی است. لاجرم، راه خلاص شدن از همه‌ی این‌ها در نابودی کلیت این نظام یعنی در محو هم‌زمان تمایزهای طبقاتی، تبعیض‌های جنسیتی، ستم ملی و به‌طور کلی محو کلیه‌ی ستم‌های اجتماعی و همچنین محو افکاری است که توسط این تمایزها شکل گرفته و از آن محافظت می‌کند. این راه به ناگزیر یک راه حل طبقاتی است. برای ترسیم راه رهایی زنان در عین حال که لازم است نقش بیولوژی زن به رسمیت شناخته شود؛ همچنین لازم است این واقعیت مهم نیز به رسمیت شناخته شود که بیولوژی منبع اساسی ستم بر زن نیست. انسان‌ها زن و مرد به دنیا نمی‌آیند بلکه زن و مرد می‌شوند. زن و مرد دو مقوله‌ی اجتماعی هستند و نه بیولوژیک. یعنی بیولوژی در چارچوب روابط تولیدی معینی به کار گرفته شده است. این روابط تاریخاً تکامل یافته و در جوامع مختلف و در اعصار مختلف با ظهور جامعه‌ی طبقاتی اشکال مختلف به خود گرفته‌اند و به طرق خاصی تقسیم طبقاتی و ستم و استثمار - از جمله ستم جنسیتی - را تجسم بخشیده‌اند. هرچند همه‌ی آن‌ها از نظر روابط ستم‌گرانه و استثمارگرانه مشترک هستند.

با تصویری مبنی بر «سرشت برتر زنان نسبت به ذات خبیث مردان» نه

می‌توان پروسه‌ی پیچیده‌ی شکل‌گیری ستم بر زن را توضیح داد و نه راه حلی واقعی برای رفع این ستم ارائه داد.

از الهی مقدس تا زن فاحشه شهری!

اسطوره‌پردازی اوجالان از زن همچنان ادامه دارد هرچند که به عرش رساندن زن چندان دوام نمی‌یابد. از نظر وی پس از آنکه از منزلت زن در جوامع اولیه کاسته شد، زن به‌صورت یکی از ابزارهای اساسی انحطاط مردان مورد استفاده قرار گرفت. طبق حکایت تاریخی وی «به دلیل آنکه تمدن سومری از ریشه‌هایش جدا گشت، به انحراف کشیده شد. تمدن امروزی بر تمدن نوستگی غالب شد. پدیده‌ی کاهن - شاه شکل گرفت، پرستش‌گاه‌ها به‌عنوان رحم اصلی جامعه‌ی نوین ایجاد شدند. کاهنان با حیله‌گری جامعه را به اطاعت خود و زن را به اطاعت مرد واداشتند. کاهنان دخترانی را برای پرستش‌گاه‌ها برگزیده و آن‌ها را مورد آموزش قرار دادند تا به‌صورت مؤثرترین ابزار در شکار مردان جامعه ایفای نقش کنند. اولین توطئه‌ی پلید بدین شیوه چیده می‌شود و برای اولین بار در پرستش‌گاه‌ها نیروی فوق‌العاده‌ای به نظام رذیلاته میان دو جنس داده می‌شود. این سیستم بعدها در پرستش‌گاه به‌صورت اولین فاحشه‌خانه‌ی عمومی درمی‌آید.» (مانیفست آزادی زن ص ۳۰) «کردهای نخستین در نظام برده‌داری سومر، با استفاده از جنسیت زن به انحطاط کشیده شده و همدست نظام برده‌داری گردانیده شدند ... گرد آزاد جامعه‌ی کمون اولیه از راه این دختران پرستش‌گاه، در اندک زمانی از کوهستان به پایین آورده شده و به شهر عادت داده می‌شود.» (همان جا ص ۱۰۲) «خائنان از طریق جنسیت زن در شهر به پستی کشانده می‌شوند.» (همان جا ص ۱۰۳)

بر اساس این تصویرسازی تاریخی جعلی است که اوجالان به نقش منفی رابطه‌ی جنسی می‌رسد. زن از سرشت خود دور می‌شود و به عاملی برای تباهی جامعه بدل می‌شود. از آن پس است که زن در دیدگاه اوجالان با توجه به تجربه‌ی زندگی شخصی‌اش هم جذاب است هم ترسناک؛ هم زیبا است هم خطرناک؛ هم عامل خیانت است هم پلیدی و با توجه به موقعیت بردگی‌اش می‌تواند به عامل جاسوسی بدل شود.^(۱۳) از نظر اوجالان «دلیرترین مرد کرد همین که پای زن به میان می‌آید محوشدنی است.» (همان جا ص ۱۲۲) تنها با از میان بردن زنی که بی‌هویت و پوچ شده و از وطن و جامعه بریده و به پست‌ترین شیوه وابسته به مرد است، می‌توان زندگی را معنادار کرد و با نگرش فلسفی «زن اعتلایافته‌ی کرد، مرد رشد یافته‌ی کرد است»، مرد را متحول کرد و تفکر «زن کلاسیک - که مساعدترین شرایط برای ساختن مرد جعلی فراهم آورده است» را از میان برد. (همان جا ص ۱۲۳)

این جملات به‌ظاهر نقد مردانگی است ولی در جوهر خود برخورد ابزارگرایانه به زن است. دیدگاهی که زن را برای اعتلای مرد و هر دو را برای اعتلای ملت کرد می‌خواهد. زنی که از نو باید آفریده شود تا ملت ساخته شود. عملاً نقد از موقعیت کنونی زن در هاله‌ای از اخلاقیات سنتی در مورد رابطه‌ی جنسی بافته و فرموله می‌شود. در ادامه به ویژگی‌های «آفرینش» زن جدید و معنای بازگشت به «سرشت زنانه» و همچنین کارکرد اجتماعی امروزی ممنوعیت برقراری رابطه‌ی جنسی در صفوف پ.ک.ک و پژاک خواهیم پرداخت.

مساله بر سر دیدگاهی است که زن را یا مقدس می‌داند یا فاحشه. جوهره این دیدگاه، مردسالارانه است. زن از مجموعه‌ی شبکه‌ی روابط سیاسی اقتصادی اجتماعی و فرهنگی مشخص جدا می‌شود و بر مبنای اخلاقیات سنتی مبتنی بر «نقش طبیعی زن» و «نقش ویژه‌ی مادری» مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. این اخلاقیات که خود را در لوای آفرینش دوباره‌ی زن پنهان می‌کند به اهرمی برای سرکوب زنان و مشخصاً سرکوب رابطه‌ی جنسی بدل می‌شود. این اخلاقیات سنتی با اظهاراتی در مورد هم‌جنس‌گرایی تکمیل می‌شود. از نظر اوجالان هر رابطه‌ی جنسی که خارج از رابطه‌ی زن و مرد باشد غیرطبیعی و انحرافی است. او می‌نویسد «صاحبان بازار بین‌المللی به زنانی که شغل فحشا را برگزیده‌اند اکتفا ننموده‌اند، بلکه به‌منظور کسب سود بیشتر با تشویق‌های خود پدیده‌ی هم‌جنس‌بازی و هموسکسوالیته را هم پدید آورده‌اند.» «بحران و انحراف جنسی شیوع یافته و یکی از نتایج آن بیماری ایدز - که به‌سرعت در زنان و مردان شیوع می‌یابد - است.» (مانیفست آزادی زن ص ۵۹ و ۶۰) علت اصلی

مخالفت بسیاری از جمله اوجالان با پدیده‌ی هم‌جنس‌گرایی، ایدئولوژیک است، زیرا این پدیده به‌طور عینی به تفکرات سنتی که رابطه‌ی جنسی را فقط در چارچوب تولید مثل و دگرجنسی پذیرا هستند، ضربه می‌زند.^(۱۴)

این اخلاقیات سنتی با امتیازاتی که اوجالان به اخلاقیات دینی به‌ویژه اسلام و رفتار محمد نسبت به زنان می‌دهد به اوج می‌رسد. از نظر اوجالان «روابط محمد با خدیجه در واقع بیانگر انقلاب زن است.»؛ «حضرت محمد کسی است که بیش از همه در برخورد با زن عشق به خدا را بازتاب داده است. در آن دوران پیشرفته‌ترین شخص می‌باشد. این نوع عشق‌ورزی که بعدها فراموش گردید در واقع با توجه به شرایط آن دوران به نحوی، متعالی‌ساختن زن و خانواده می‌باشد. فاصله بین عشق الهی و عشق به زن چندان زیاد نیست.»؛ «حضرت محمد به زنی که در چنین ساختار اجتماعی بدوی به دیده‌ی دردسر و مایه‌ی حقارت نگریسته می‌شود ارزش داد، این را در ازدواجش با زنان عشایر و اقشار مختلف متجلی ساخت.» (مانیفست آزادی زن - ص ۴۴ و ۴۵ و ۴۶) یا در جای دیگری می‌خوانیم «هستند کسانی که می‌گویند چرا محمد به این تعداد زن عقد کرده است؟ من می‌گویم که کار خوبی را انجام داده است. حتی اگر چندین زن دیگر را نیز به عقد خود در می‌آورد، کار اشتباهی نبود. چون می‌توان او را به‌عنوان یکی از عاشقان بزرگ قلمداد نمود. با زنان همانند کودکان رفیق و یار بود. شخصیتی دمکرات بود من این موارد را قبول دارم.» (رهبریت و خلق ص ۱۴۴) این اظهاریه‌های خود افشاگر به‌قدر کفایت افکار و اخلاقیات پدرسالارانه و مردسالارانه‌ی اوجالان را آشکار می‌کند. تحقیقات و ارزیابی‌های علمی و مبتنی بر اسناد تاریخی و نه استنادهای گزینشی و پیشداورانه نشان می‌دهد که اسلام از آغاز دینی پدرسالارانه بود و با سرنگونی خدایان زن، خانواده‌ی مردسالار را نهادینه و تثبیت کرد.^(۱۵) می‌توان نشان داد که شخصیت محمد در ازدواج‌های بی‌شمارش چگونه فشرده‌ی عقاید و افکار مردسالارانه‌اش نسبت به زنان بود. می‌توان ثابت کرد که هیچ عنصر رهایی‌بخشی نسبت به زنان حتی در آن دوره‌ی تاریخی در اسلام وجود نداشت.

واقعاً حیرت‌آور است که اوجالان چگونه می‌تواند مدعی آزادی زن باشد و در همان حال مروج «انقلابی» بودن نقش پیامبر اسلام در رابطه با زنان! اینجا است که دم خروس آشکار می‌شود و معلوم می‌شود که صحبت از آزادی زن کرد برای اوجالان صرفاً کارکردی ابزاری دارد و همچنین تعریف و تمجید از صدر اسلام در رابطه با زنان و چند همسری ناشی از سیاست پراگماتیستی اوجالان و ملاحظاتی سازشکارانه و مصلحتی وی برای ایجاد ائتلاف سیاسی با اسلام‌گرایان ترک و سران عشایر کرد و به‌طوری کلی سازش با افکار و عقاید عقب‌مانده‌ی دینی حاکم بر جامعه‌ی ترکیه است. اما مساله هرگز به این محدود نمی‌شود و مشکل اصلی، جوهره‌ی اخلاقیات سنتی است که اوجالان مدافع آن است. اخلاقیاتی که به‌راحتی قادر است خود را با هرگونه رفتارهای مردسالارانه در شرایط مقتضی هماهنگ و همساز کند و تمامی ادعاهای پر سر و صدا در مورد آزادی زن را به زیر سؤال برد.

اوجالان زنان را بر سر دوراهی «الهی مقدس» یا «فاحشه‌ی شهری» قرار می‌دهد و از آنان می‌خواهد که به ایفای نقش اسطوره‌ای خود بپردازند. حال آن‌که زن اثیری، زن اسطوره‌ای یا الهی مقدس پاک و مطهری موجود نیست. هرگونه تغییر واقعی و مادی در وضعیت زنان از دل همین جامعه و همین زنان واقعی باید بر خیزد. از دل همین روابط اجتماعی‌ای که زن را زن کرده است، پتانسیل یکی از عظیم‌ترین انقلاب‌های تاریخ بشری رخ می‌نمایند. معمولاً این مردان هستند که در ذهن خود دنبال زن اسطوره‌ای یا اثیری هستند، مدلی از زن را الگوی خود و جامعه قرار می‌دهند که نهایتاً به کار تحقیر و سرکوب زن واقعی می‌آید. چرا که همواره می‌توانند زنان را به دلیل نرسیدن به موقعیت الگویی که واقعی و قابل دسترس نیست مورد سرزنش قرار دهند. این جزیی مهم از ایدئولوژی ناسیونالیستی است که تاریخاً از - حافظه‌ی مذکر، تحقیر مذکر و امید مذکر - مرد متعلق به ملت ستم‌دیده نشأت می‌گیرد. به قول سیمون دوبوار غالباً آنچه مردان از زنان طلب می‌کنند چیزهایی است که خود ندارند. مردان این کار را با پیش گذاشتن الگوی زن آرمانی در برابر زنان واقعی انجام می‌دهند، مشکلی که این الگوهای زن آرمانی ایجاد می‌کنند آن است که کمابیش در تمامی آن‌ها گویی زن وظیفه دارد که خود را فدای مرد کند. اوجالان نیز از زن کرد می‌خواهد با بازگشت به «ذات اسطوره‌ای و مقدسش»

به وظیفه‌ی خود یعنی اعتلای مرد خود و ملت خود یاری رساند. این امر با اهداف سیاسی وی نیز منطبق است. او با خلق زن اسطوره‌ای و اثیری می‌خواهد پتانسیل انقلابی زنان در کردستان را به سمت ایدئولوژی ناسیونالیستی و پروژه‌ی ملت‌سازی‌اش منحرف کند. او نمی‌خواهد جنبش زنان با خواسته‌های زمینی و مشخص در کردستان شکل گیرد چون آن را در مقابل ناسیونالیسم پدرسالارانه‌اش می‌بیند.

برای مثال اوجالان تحت عنوان اینکه «فمینیسم به نام استقلال، خود را از مشکلات جدا می‌کند» (مانیفست آزادی زن ص ۶۲) مخالف کاربرد اصطلاح فمینیسم است و واژه‌ی ژنولوژی (زن‌شناسی) را به‌جای آن پیشنهاد می‌کند. یعنی ایده‌ها، دانش و جنبشی که تاریخاً برای رفع نابرابری میان زن و مرد به وجود آمده را نفی می‌کند. مساله‌ی اصلی فمینیسم نقد و مبارزه علیه تبعیضات جنسیتی است در حالی که «ژنولوژی» تمرکز را از روی این رابطه برمی‌دارد و توجه را به خصوصیات خود زن - یا به تعبیر اوجالان «گوهر و ذات زن» جلب می‌کند تا آن را به خدمت ناسیونالیسم در آورد. جدل بر سر لغت نیست، جدل بر سر آن است که مساله‌ی زن یک مساله‌ی اجتماعی و مربوط به سلسله مراتب ستم‌گرانه در جامعه است یا مربوط به «گوهر زن». اتخاذ واژه‌ی «ژنولوژی» تلاشی است برای نادیده انگاشتن جنبش تاریخی زنان و دستاوردهایش؛ جنبشی که به فمینیسم معروف شده و هنوز الهام‌بخش مبارزات زنان و مردان آزادی‌خواه در جهان است.

از آزادی زن تا ممنوعیت رابطه‌ی جنسی!

پ.ک.ک با برقراری رابطه‌ی جنسی میان مردان و زنان در صفوف خود مخالف است. اوجالان در یکی دو مصاحبه و مشخصاً کتاب مانیفست آزادی زن تلاش می‌کند این امر را به‌صورت رهایی زن کرد جلوه دهد. از نظر او دلایل چندگانه است؛ ولی دلیل عمده قداست اخلاقی رابطه‌ی جنسی است.^(۱۶) از نقطه نظر رهبری پ.ک.ک «غریزه‌ی جنسی جهت تداوم حیات است یک محصول خارق‌العاده‌ی طبیعت است که بایستی قداست داشته باشد. اما انحصارگری مرد و سرمایه، زنان را چنان آلوده نموده که این استعداد خارق‌العاده‌ی طبیعت را به یک نهاد تولید کالا نظیر «کارخانه‌ی زاد و ولد» آن هم با پست‌ترین وضعیت متحول ساخته است.»؛ «بی‌گمان صاحب فرزند شدن از زن ماهیتاً پدیده‌ای مقدس است.» (مانیفست تمدن دمکراتیک - ج ۱ ص ۷۱) و اینکه «زن و شوهری رابطه‌ای پلید است. شوهر شدن بسیار پلید است. کلمات دخترم یا زخم گوش خراشند» (چگونه باید زیست؟ - جلد ۱، ص ۹۱)

دوری جستن از رابطه‌ی «پلید» زناشویی به‌ظاهر برای ممانعت از بردگی زن است. ولی باید لایه به لایه ظواهر را کنار زد تا به عمق مساله رسید. تا آنجایی که به تاریخچه‌ی این مساله برمی‌گردد می‌توان گفت پ.ک.ک نیز مانند بسیاری از جنبش‌های مسلحانه‌ای که در دهه‌ی هشتاد میلادی در گوشه و کنار جهان به راه افتادند و توانستند زنان را به صفوف خود جلب کنند با حل مشکل رابطه‌ی میان زن و مرد روبه‌رو شدند. زیرا همان روابط و افکار جامعه به درون این جنبش‌ها راه یافت. از یک‌سو حضور زن در صفوف مبارزه‌ی مسلحانه افکار و عقاید سنتی را به زیر سؤال برد از سوی دیگر ضرورت تبیین نگرش و رویکردی نوین نسبت به رابطه‌ی میان زن و مرد و حتی تشکیل خانواده را به وجود آورد. هر یک از این جنبش‌ها یا ارتش‌های مبارزه‌جو بر اساس طرز نگرش خود نسبت به مساله‌ی ستم بر زن و تبارز آن در روابط جنسی و خانوادگی، خود را ملزم به برقراری نظم و انضباط و حتی مقررات خاصی کردند. هر جریان سیاسی طبقاتی‌ای با توجه به دیدگاه‌های عمومی و اهداف سیاسی جنگش به حل این مساله می‌پردازد. هرچقدر افکار هدایت‌کننده‌ی جنگ پیشروتر و اهداف سیاسی جنگ انقلابی‌تر باشد حل این موضوع به شیوه‌ی صحیح‌تری امکان‌پذیر است. بحث و بررسی انتقادی تجربه‌های مثبت و منفی بسیاری از جنگ‌های انقلابی و جنبش‌های آزادی‌بخش مسلحانه در گذشته‌ی دور و نزدیک در برخورد به مساله‌ی زنان از اهمیت زیادی برخوردار است. از جمله تجربه‌ی مثبت سازمان‌دهی مشترک زنان و مردان در جنگ خلق پرو و نپال، علی‌رغم اینکه هر دو به دلایل متفاوت در نیمه‌ی راه ایستادند.^(۱۷) شیوه‌ای که پ.ک.ک برای حل این معضلات برگزیده صرفاً پاسخگویی به

ضرورت‌های پیش پای سازمان‌دهی مبارزه‌ی مسلحانه نیست. بلکه نمایانگر دیدگاه این جریان به‌ویژه نسبت به مسأله‌ی زن است. سازمان‌دهی جداگانه زنان و مردان رزمنده و ممنوعیت ازدواج و رابطه‌ی جنسی خود عرصه‌ای است برای کاربست دیدگاه اوجالان نسبت به مسأله‌ی زن. برای پاک نگه‌داشتن زن و مرد است که باید از ازدواج و رابطه‌ی جنسی دوری جست. از دید او «اگر دو تن را که باهم ارتباط دارند به حال و روز خود بگذاری در اولین فرصت یا می‌گیرند یا به خیانت کشیده می‌شوند.» (چگونه باید زیست؟ ص ۹۵) او خواهان سازمان‌دهی جداگانه‌ی مردان و زنان در صفوف نیروی نظامی پ.ک.ک است. اما محرک این «جدا سری» آزادی و رهایی زنان نیست. او مخالف ازدواج رزمندگان است چون معتقد است موقعیت رزمندگان همانند بردگان است. «برندگان حق ازدواج نداشتند. مادامی که در وضعی بدتر از بردگان هستید، نمی‌توانید رهایی یابید و حق ازدواج و چیزهایی از این قبیل نخواهید داشت.» (همان‌جا - ص ۱۹۹) البته رهایی هم مفهومی جز آزادی سرزمین ندارد. «نمی‌توانی در جایی که دشمن آن را وجب به وجب اشغال کرده آشیانه بسازی»، «احتیاج به آزاد کردن یک منطقه‌ی کوچک دارید و از خطر دور بمانید. در غیر این صورت جستجوی ارضای راه‌های غریزه‌ی جنسی خیانت است زیرا به بی‌ارادگی می‌انجامد.» (همان‌جا - ص ۹۳)

مشخص نیست چرا ارضای غریزه‌ی جنسی در میان رزمندگان به بی‌ارادگی منجر می‌شود. اوجالان با نفی رابطه‌ی جنسی می‌خواهد تعلق دو جنس به یکدیگر را زیر سؤال ببرد تا تعلق به سرزمین و ملت برجسته شود. البته این بار این زن است که در درجه‌ی اول و قبل از هر چیز باید برای آزادی ملت فداکاری کند. زن کُرد خود را باید بسوزاند و در وهله‌ی اول با میهن خود ازدواج کند (مانیفست آزادی زن ص ۱۵۱) تا ملت کُرد رها شود. هدف آفرینش مجدد زن است، زنی که با تکیه و بازگشت به سرشت طبیعی خویش، خود را پاک می‌کند، مرد را پاک می‌کند و ملتی پاک و پاکیزه و نو را شکل می‌دهد. رهایی زن به رهایی ملت گره خورده است. با رهایی ملت کُرد است که به زن وعده‌ی آزادی داده می‌شود. تمام تعریف و تمجیدها از «سرشت برتر زنانه» به دلیل انجام این وظیفه‌ی تاریخی است نه رهایی زن. حقیقت ماجرا زمانی آشکار می‌شود که بازتاب اجتماعی این ممنوعیت اخلاقی - تشکیلاتی در جامعه‌ی کردستان روشن شود.

واضح است که رهنمودهایی چون ممنوعیت رابطه‌ی جنسی میان افراد تا زمان رهایی ملت کُرد از هیچ پایه‌ی عینی برخوردار نیست. حتی در صفوف پ.ک.ک هم نمی‌توان وفاداری همه را به چنین تصمیماتی تضمین کرد، جامعه که جای خود را دارد و کسی تن به اجرای چنین فرمان‌هایی نمی‌دهد. اما اعلان این ممنوعیت در صفوف پ.ک.ک پیامی مشخص است برای جامعه‌ای که در آن در سطح گسترده‌ای افکار و عقاید عشیره‌ی، فئودالی و اسلامی در قالب «ناموس پرستی» غالب است - به‌ظاهر متناقض می‌آید اما واقعیت دارد. این ممنوعیت نوعی امتیاز دادن به روابط فئودالی و نیمه‌فئودالی است که به شکل فشرده‌ای در کردستان در ارتباط با زنان اعمال می‌شود، همچنین نوعی خاطرجمعی دادن این حزب به افکار و عقاید عقب‌مانده‌ی جاری در جامعه‌ی کردستان است. پیام این است: نگران نباشید! در صفوف پ.ک.ک و پژاک ناموس دخترانتان حفظ خواهد شد! «چرا دخترمان را به دست فردی بی‌اخلاق بسپاریم و یا چرا یک نوجوان عاقل خود را قربانی یک دختر هرزه کنیم؟ ما هم به اندازه‌ی یک خانواده حیثیت داریم.» (چگونه باید زیست؟ ص ۱۹۸)

این است کارکرد و بازتاب سیاسی - اجتماعی این تصمیم! و سؤال این است که آیا تحت رهبری این افق و اندیشه، زنان کُرد به آزادی دست خواهند یافت؟

از رهایی زن تا بازسازی خانواده!

تمام ادعاهای اوجالان و پ.ک.ک مبنی بر آزادی و رهایی زن به بازسازی خانواده ختم می‌شود. از همه چیز می‌توان چشم پوشید به‌جز خانواده. طبق ایدئولوژی اوجالان زن را باید از نو آفرید، مردانگی را باید برانداخت، رفتارها و اخلاقیات را از نو باید تعریف کرد اما خانواده یعنی ساختار اساسی که بردگی زن در آن نهادینه شده را نمی‌توان دست زد. از نظر اوجالان «خانواده نهاد اجتماعی نیست که از آن گذار صورت بگیرد اما می‌تواند متحول گردد.» (مانیفست تمدن

دمکراتیک جلد ۳ ص ۱۰۷) تحول به این معنا که زنان از چنان احترام و توانی برخوردار شوند تا خانواده‌ی معنادار ایجاد شود. «از ادعای مالکیت بر روی زن و فرزند دست برداشته شود و روابط مبتنی بر قدرت سرمایه (همه‌ی نوع آن) در مناسبات زناشویی ایفای نقش ننماید... ایده‌آل‌ترین رویکرد جهت هم‌زیستی زن - مرد رویکردی است که در پیوند اخلاقی و سیاسی، فلسفه‌ی آزادی را سرلوحه قرار می‌دهد. خانواده‌ای که در این چارچوب دگرگونی یابد، سالم‌ترین ضمانت جامعه‌ی دمکراتیک و یکی از روابط بنیادین تمدن دمکراتیک خواهد گشت. زناشویی طبیعی، مهم‌تر از زناشویی رسمی است. طرف‌ها باید همیشه آماده‌ی پذیرفتن حق زندگی مجردی یکدیگر باشند... تا زمانی که زنان که احترام و توان عظیمی کسب ننمایند، واحدهای بامعنا خانواده ایجاد نخواهد شد.» (مانیفست تمدن دمکراتیک جلد ۳ - ص ۱۰۷) برای دستیابی به «واحدهای بامعنا خانواده» هم کافی است مهر سرشت زن بر قرارداد اجتماعی بخورد. «همان‌گونه در آغاز تاریخ نیز صورت پذیرفته بازم خوردن مهر سرشت زن بر پیشرفت‌ها و قرارداد اجتماعی در واقع و از لحاظ آنچه پاسخگوی نیازهای امروزین انسانیت است، روزآمد کردن حقوق مادر می‌باشد. این به معنای صرفاً مبنا قرار دادن زن و به مرکزیت در آوردن او نمی‌باشد. باید شیوه‌ی زندگی و نوع روابط را برای هر دو جنس تعیین کرد. از این لحاظ قرارداد اجتماعی پروژه‌ای است که ارزش حیاتی برخوردار می‌باشد.» (مانیفست آزادی زن - ص ۲۰۹ و ۲۱۰)

از قضا پ.ک.ک نیاز چندانی به قرارداد اجتماعی جدید ندارد زیرا تمام قراردادهای اجتماعی تاکنون موجود در جوامع طبقاتی مبتنی ستم و استثمار مهر «طبیعت زن» و «مادریت» را بر خود داشته و دارند.

به‌ظاهر بسیاری از خواست‌های برابری‌طلبانه و عادلانه میان زن و مرد در چارچوب خانواده توسط پ.ک.ک مورد تأکید قرار می‌گیرد اما در مورد مسأله‌ی زنان، دمکراتیزاسیون خانواده در رأس افق و برنامه‌ی سیاسی این جریان قرار دارد. به‌علاوه این دمکراتیزاسیون «اخلاقی - سیاسی مبتنی بر فلسفه‌ی آزادی» و دوری جست از «مناسبات سلطه و قدرت سرمایه» قرار است بدون دست زدن به پایه‌های اساسی «سلطه و سرمایه»، بدون درهم شکستن ماشین دولتی ارتجاعی صورت بگیرد. همان‌گونه که در فصول پیشین نشان داده شد، کنفدرالیسم دمکراتیک پ.ک.ک قرار است در همزیستی با دولت حاکم و در حاشیه‌ی آن شکل بگیرد. سازش با دولت ارتجاعی، سازش با نهاد همزادش یعنی نهاد خانواده را نیز ناگزیر به همراه دارد. همان‌گونه که سازش با نهاد خانواده نهایتاً سازش با دولت را به همراه می‌آورد. به همان اندازه می‌توان فراتر رفتن از نظام حاکم را در برنامه‌ی پ.ک.ک واقعی دانست که فراتر رفتن از مناسبات «سلطه و سرمایه» در نهاد خانواده را، بی‌جهت نیست که برنامه‌ی سیاسی پ.ک.ک جز چند عبارت پردازی کلی در مورد برابری و آزادی زن، چیزی در بر ندارد. (برنامه و اساسنامه - ص ۶۶) این جریان عموماً از بحث مشخص در مورد ساختارهایی که امروزه ستم بر زن را تولید و بازتولید می‌کند احتراز می‌کند. پتانسیل زنان برای مبارزه در مسیر رهایی خویش را نه از متن روابط اقتصادی - اجتماعی مشخص حاکم بلکه از تاریخ و اسطوره می‌گیرد. از نظر آنان پتانسیل زن به خاطر قدیم است نه حال. زمانی مارکس گفت نقش اسطوره‌ها در تاریخ بشر این بود که به آدمی یاری می‌رساند تا بر تضادهایی که قادر به فائق آمدن آن در زندگی واقعی نبود، در ذهنش فائق آید. اما اسطوره‌سازی‌های اوجالان پیرامون زن، در خدمت پنهان کردن تضادهای واقعی‌ای است که زنان درگیر آن هستند. می‌بینیم که چگونه محرک‌های واقعی نظامی که مدام زنان را به‌عنوان یک نیروی اجتماعی به میدان می‌آورد، توسط اوجالان دور زده می‌شود و در نتیجه مانعی برای شناخت همه‌جانبه از ساختار واقعیت مادی ستم بر زن به وجود می‌آید و مهم‌تر از آن چارچوب معوج و محدودی برای نقشی که انرژی انقلابی زنان می‌تواند ایفا کند ساخته می‌شود. زنان به‌جای براندازی نظام سرمایه‌داری - مردسالار و تغییر بنیادین ساختار اقتصادی اجتماعی باید به دنبال تنظیم «قرارداد اجتماعی» برای دمکراتیزه کردن نهاد خانواده باشند. گویی اوجالان همانند ژان ژاک روسو می‌پندارد که جامعه بر مبنای «قرارداد اجتماعی» اموراتش می‌چرخد نه «سازه» یا «ساختار»‌های اجتماعی. او ساختارهای موجود ستم بر زن را نادیده می‌گیرد در حالی که این ساختارهای اجتماعی‌اند که قراردادهای را به وجود می‌آورند و نه برعکس.

قراردادهای اجتماعی ناشی از ساختارهای اجتماعی اند که به نوبه‌ی خود، این ساختارها را قوام و مشروعیت می‌بخشند. بدون تغییرات ساختاری، تغییرات اجتماعی و خلق قراردادهای اجتماعی جدید میسر نیست. نهاد خانواده یکی از ساختارهای بنیادین نظام حاکم بر جهان است که هم پدیده‌ای زیر بنایی است و هم رونمایی و حفظ آن - علی‌رغم تناقضاتش با نظام سرمایه‌داری - نقش مهمی در انباشت سرمایه در سطح جهانی، فرودستی زنان و حفظ ارزش‌ها و اخلاقیات کهنه دارد.^(۱۸)

بر پایه‌ی نهاد خانواده است که قرارداد اجتماعی میان زن با مرد، رابطه‌ی زن با دولت و زن با جامعه تعریف می‌شود. این نهاد با تمامی روابط اقتصادی اجتماعی سیاسی و فرهنگی حاکم بر جامعه‌ی طبقاتی در هم تنیده شده است و به همین دلیل این تمامیت باید تغییر یابد. بدون تغییر تمامیت یا کلیت این روابط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی حاکم بر جهان از دمکراتیزه کردن واقعی این نهاد حتی نمی‌توان حرفی هم زد. خط سیاسی - ایدئولوژیک اوجالان دقیقاً چون از تغییر بنیادین این کلیت تن می‌زند، نمی‌تواند در مسیر رهایی واقعی زنان گامی بردارد و لذا تصویری معوج و اسطوره‌ای و غیرواقعی از ماهیت ستم بر زن و رهایی زنان ارائه می‌دهد. این کلیت استثمار، تبعیض‌آمیز و ستم‌گر فقط با انقلاب سوسیالیستی قابل تغییر است، انقلابی که باید امکان گذر از نهاد تاریخی خانواده را برای بشر فراهم کند و مقدمه‌ی رهایی همه‌جانبه‌ی زنان و کل جامعه بشود. با ابدی دانستن نهاد خانواده نمی‌توان گرهی از موقعیت ستم‌دیدگی زن در جهان امروز گشود.

نتیجه‌گیری

دیدیم که اوجالان چگونه تمام تلاش خود را به کار گرفت تا میان ناسیونالیسم و رهایی زنان آشتی ایجاد کند، اما تناقضات ذاتی میان این دو مساله عملاً چنین امری را غیرممکن می‌کند و حاصل نهایی تفکر اوجالان در مورد زنان چیزی نیست جز بازتولید همان ایده‌های سنتی در چارچوب ناسیونالیسم.

در بُعد ایدئولوژیک، تفکر اوجالان نسخه‌ی دیگری است از «بازگشت به گذشته» که وعده‌ی خلاص شدن از فجایع نظام سرمایه‌داری را به مردم می‌دهد. با فضای ایدئولوژیک که در این مقطع تاریخی بر جهان حاکم است ما به وسعت فرهنگ‌های گوناگون با انواع و اقسام ایدئولوژی‌های کهنه و ارتجاعی روبرو هستیم که به خود رنگ و جلای «نو» می‌زنند و این امر پدیده‌ی جدیدی نیست. سرمایه‌داری از زمانی که بر جهان غلبه یافت، گرایش بازگشت به گذشته برای خلاص شدن از فجایع آن را نیز تولید کرد. همواره کسانی بودند که این گرایش خودبه‌خودی در میان توده‌های مردم را تئوریزه می‌کردند. مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست، این گونه افکار را «سوسیالیسم تخیلی» نامیدند و بنیان ایده‌آلیستی و ارتجاعی آن را به نقد کشیدند.

خلق چنین ایدئولوژی‌هایی در دوره‌ی کنونی اساساً ناظر بر فضای ایدئولوژیک است که پس از به‌اصطلاح «مرگ کمونیسم» پدید آمده است. اوجالان که در حسرت شریک شدن در قدرت سیاسی به اهمیت ایدئولوژی و ایجاد تمایز ایدئولوژیک آگاه است، تحت عنوان اینکه «سوسیالیسم قرن بیستم بیشترین خدمت را به سرمایه‌داری کرده» با تنها راه خلاص شدن از شر سرمایه‌داری و فجایع آن یعنی کمونیسم مقابله می‌کند. او تلاش عظیمی به خرج می‌دهد و به انبار نظریات گوناگون کهنه و شبه نو سرک می‌کشد تا ایدئولوژی‌ای را تولید کند که هم ضد کمونیستی باشد و هم ظاهری «نو» داشته باشد. او برای متمایز ساختن خود از تفکر بورژوازی غربی و همچنین کمونیسم به «بومی‌گرایی» گردی و خاورمیانه‌ای رجوع می‌کند. همانند آنچه امثال شریعتی و یا حتی طرفداران خمینی از طریق بومی‌گرایی اسلامی در ایران انجام دادند. اوجالان نیز تلاش می‌کند برای «رجعت به گذشته» و «بازگشت به خویش‌نخواهی» انواع و اقسام نظریه‌های الیناسیون، پسااستعماری و پسامدرنیسم را - به‌ویژه در مورد مساله‌ی زن - مورد استفاده قرار دهد، شکلی ناب از ایدئولوژی ناسیونالیستی بیافریند تا آنجا که شانه به شانه‌ی مذهب بساید.^(۱۹) اما همان‌طور که در مورد انواع و اقسام ایدئولوژی‌ها اسلام‌گرا و بومی‌گرا دیده‌ایم، این ایدئولوژی‌های ماهیتاً ارتجاعی، در عمل نظام مالکیت سرمایه‌داری و کلیه‌ی تبعیض‌های اجتماعی از جمله ستم جنسیتی را در جهان معاصر تقویت و بازتولید کرده‌اند.

در بُعد سیاسی نیز تفکر اوجالان کاربرد عملی معینی دارد: تلاش برای مهار یک نیروی اجتماعی مهم برای پیشبرد مقاصد سیاسی و ناسیونالیستی خود. او تا آن حدی مدافع «آزادی زن» است که به بازسازی ملت‌گرد یاری رساند. ملت آن حصاری است که زنان نباید از آن گذر کنند. هدف درهم شکستن تام و تمام زنجیرهایی نیست که دست و پای زنان را بسته است. محدودیت‌های تاریخی این تفکر دیر یا زود به مانعی در راه رهایی زنان و به ناگزیر به اهرمی برای مهار و کنترل این نیروی اجتماعی بدل خواهد شد. تمامی تلاش‌های نظری اوجالان از چنین خصلت مهارکننده‌ای در رابطه با بیداری سیاسی زنان‌گرد برخوردار است. این امر برخاسته از موقعیت سیاسی متناقضی است که امروزه پ.ک.ک با آن روبرو است. بیداری سیاسی و مقاومت خلقی که خود پ.ک.ک زمانی نقشی مهم در برانگیختن آن داشته، امروزه برای سیاست‌های سازش کارانه و کنار آمدن با نظام حاکم بر ترکیه و جهان به معضلی بدل شده است. شکافی واقعی میان بیداری سیاسی و مقاومت زنان‌گرد با ناسیونالیسم به وجود آمده است. این شکاف با افقی که هدف خود را «انتقام از تاریخ» یا «جبران بی‌عدالتی‌های تاریخی» یا بازگشتن به دوران «الهی مقدس» یا «ابدی دانستن نهاد خانواده» قرار می‌دهد پُر نخواهد شد. این شکاف تنها زمانی پاسخ خواهد گرفت که مبارزات مردم با افق رهایی بشریت (نه صرفاً رهایی یک ملت یا یک طبقه یا یک قشر ستم‌دیده) به پیش برود، یعنی افق کمونیستی که مخالف هر شکلی از ستم و استثمار است. ●

یادداشت‌ها

۱ - برای بحث بیشتر در این زمینه می‌توانید به کتاب نقش جنسیت و طبقه در امپریالیسم و ناسیونالیسم اثر شهزاد مجاب و دیگران رجوع کنید:

Mojab, Shahrzad - Bannerji, Himani - Whitehead, Judith - Of Property and Propriety: The Role of Gender and Class in Imperialism and Nationalism - University of Toronto Press - 2001

همچنین رجوع شود به کتاب ناسیونالیسم و مدرنیسم - آنتونی دی. اسمیت - ترجمه‌ی کاظم فیروزمند - نشر ثالث - تهران - ۱۳۹۱

۲- این کتاب در بخش فارسی سایت حزب کارگران کردستان قابل دسترس است و ترجمه و تلخیصی است از کتابی ترکی با عنوان کردستان، زنان و خانواده (kürdistan da kadın ve aile) اثر عبدالله اوجالان. متأسفانه هیچ توضیحی از جانب مترجم در این زمینه در نسخه‌ی فارسی ارائه نشده است اما مباحث اصلی کتاب مانیفست آزادی زن در قرن بیستم و یکم برگرفته از محورهای اصلی بحث کتاب اوجالان است.

۳- این فرضیه توسط یکی از زیست‌شناسان آلمانی طرح شده که یکی از دلایل وابستگی متقابل «زن و مرد» (به عبارت صحیح‌تر انسان نر و انسان ماده) به یکدیگر نیازهای غذایی متفاوتی بود که هر یک داشتند. بدن زن بیشتر از مرد به مواد پروتئینی نیاز داشت که مردان در شکار بدان دست پیدا می‌کردند و بدن مرد بیشتر به مواد هیدروکربور که زنان با جمع‌آوری دانه‌ها به آن دست می‌یافتند. رجوع شود به کتاب پیدایش انسان - یوزف رایش هلف - ترجمه‌ی سلامت رنجبر - نشر آگه - ۱۳۸۹

۴- رجوع شود به مقاله‌ی نقش کار در گذار از میمون به انسان در در باره‌ی تکامل مادی تاریخ - فردریش انگلس و کارل مارکس - ترجمه‌ی خسرو پارسا - نشر دیگر - تهران - ۱۳۸۰

۵ - برای نمونه به این نقل‌قول‌ها از اوجالان توجه شود: «بنیان جامعه همانا زن است ... هر چیزی که توان زایش و تقسیم‌شدن و زیادشدن داشته نوعی ویژگی مادینگی و زنانه دارد ... معلوم است که تولد و زایش نیز مستلزم وجود مادینه بودن است. یعنی جهان ما یک جهان برخوردار از خصلت مادینه است». (مانیفست تمدن دمکراتیک جلد ۳ ص ۴۲) یا نقل قول دیگری از اساس‌نامه‌ی پ.ک.ک: «صاحب اصلی اقتصاد زن است. اگر بخواهیم ارزیابی جامعه‌شناسانه‌ی بامعنایی را در باره‌ی اقتصاد به عمل آوریم، صحیح‌ترین رویکرد تحلیل‌گرایانه این است که چون زن از مرحله‌ی پروراندن جنین در شکم خویش کشیده تا دشوارترین زایمان و سپس رساندن به سراپا ایستادن کودک را تغذیه می‌کند، همچنین از آنجا که پیشه‌گر تغذیه‌ی خانه نیز زن است، بنا بر این زن اساسی‌ترین نیرو است.» (اساسنامه ص ۱۹)

۶ - موضوع هوش گیجانی در فصل اول این کتاب مورد نقد قرار گرفته است. هواداران پژاکی اوجالان این مساله را به اوج رسانده‌اند. برای مثال در مقاله‌ی کدام آزادی، کدام حقیقت؟! نوشته‌ی گلاویز اوین در شماره‌ی ۴۲ نشریه‌ی آلترناتیو مارس ۲۰۱۴ چنین آمده است: «می‌گویند انسان نمونه‌ای ملموس از گیتی است. حتی چنین نظریه‌ای وجود دارد که دوره‌ی ۹ ماهه‌ی شکل‌گیری جنین در شکم مادر، همانند دوره‌ی چند میلیارد سال شکل‌گیری گیتی می‌باشد. یعنی اینکه اگر چگونگی ابعاد شکل‌گیری جنین کشف شود، آن هنگام است که انسان به راز گیتی نیز پی ببرد.» ۷ - برای نمونه می‌توان به فمینیست‌هایی چون مری لیورمور و کتابش «در باب سپهر و نفوذ زنان» در سال ۱۸۹۴ اشاره کرد. برای بحث بیشتر رجوع شود به کتاب از جنبش تا نظریه‌ی اجتماعی: تاریخ دو قرن فمینیسم - حمیرا مشیر زاده - نشر شیرازه - تهران - ۱۳۸۱

توضیح: برای دسترسی به باقی‌پی‌نوشت‌ها به متن کامل این نوشته در

وب‌سایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م) رجوع کنید.

www.cpiml.com

اطلاعیهی نشست احزاب، سازمان‌ها و نهادهای چپ و کمونیست پیرامون تحولات اخیر عراق

عراق طی هفته‌های اخیر به صحنه‌ی درگیری‌های خونین و وسیع نظامی میان جنگجویان دولت اسلامی عراق و شام «داعش» و نیروهای وابسته به نوری مالکی مبدل شده است. عروج جریان موسوم به «داعش» و پیشروی و تصرف بخشی از عراق، رویدادی بدون پیش‌زمینه و خلق‌الساعه نیست. تصویر هولناک دیگری است از تقابل نیروهای واپس‌گرای حاکم بر منطقه و جهان ما؛ یک سو ارتجاع بنیادگرایان اسلامی و سوی دیگر ارتجاع امپریالیستی و رژیم‌های بورژوازی منطقه.

عروج داعش و به طور کلی خیز دوباره‌ی جریان‌های بنیادگرای اسلامی در خاورمیانه و شمال آفریقا در درجه‌ی اول محصول تشدید تضادها و بحران‌های سرمایه‌داری معاصر است. عملکرد سرمایه‌ی امپریالیستی در کشورهای پیرامونی، گسترش فقر و فلاکت، استقرار رژیم‌های فاسد و سرکوب‌گر، اشغال امپریالیستی کشورها، جنگ‌ها و کودتاها، نظامی را به همراه آورده و مجموعه‌ی این عوامل بستر مساعدی برای رشد نیروهای ارتجاعی و واپس‌گرا را فراهم ساخته است.

رژیم مالکی که محصول اشغال عراق توسط آمریکا و متحدینش می‌باشد رژیم‌ی است ناکارآمد، فاسد، زن‌ستیز و مبتنی بر اعمال تبعیض علیه اقلیت‌های عرب سنی و کرد؛ رژیم‌ی است که به خاطر سیاست‌های ارتجاعی خود جامعه‌ی عراق را دستخوش فقر فزاینده، فقدان اولیه‌ترین خدمات عمومی، مصائب اجتماعی بی‌شمار و ناامنی روزمره نموده و در قطب مقابل خود زمینه‌ی مادی ائتلافی از نیروهای ارتجاعی شامل بقایای حزب بعث، سران عشایر اهل سنت و سازمان‌های تروریستی شبیه به القاعده در زیر پرچم داعش را فراهم ساخته است. بلوک‌ها و کشورهای منطقه‌ای همچون جمهوری اسلامی ایران، اسرائیل، سوریه، ترکیه، اردن، عربستان و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس و قدرت‌های امپریالیستی متحد این یا آن بلوک منطقه‌ای در رقابت‌ها و سازش‌های دائمی برای پیشبرد منافع ارتجاعی و ضد مردمی خود هیزم بر آتش این بحران ریخته و کشور عراق را به سوی تلاشی سوق داده‌اند. اوضاع خاورمیانه به گونه‌ای است که رژیم‌های حاکم فقط به این شکل می‌توانند ابراز وجود کرده و به مثابه‌ی دولت‌هایی قابل اتکا و قدرتمند، نظر قدرت‌های امپریالیستی رقیب مانند ایالات متحده‌ی آمریکا، روسیه، چین و امپریالیست‌های اروپایی را جلب کنند.

یکی از صحنه‌گردانان اصلی تشدید بحران کنونی عراق، رژیم جمهوری اسلامی ایران است که سال‌ها است با مداخله، توطئه و ماجراجویی‌های خود تلاش کرده است رژیم ارتجاعی مالکی را حمایت و تقویت کند. در تقویت دولت مرکزی عراق که در آن مواضع اصلی قدرت در دست احزاب مذهبی شیعه‌ی طرفدار ایران می‌باشد رژیم جمهوری اسلامی در همسویی با دولت آمریکا قرار داشته و اکنون که بحران عراق به تهدیدی جدی برای دولت مرکزی مبدل شده است این همسویی به شکل همکاری‌های پنهان و آشکار فرا روییده است. رژیم جمهوری اسلامی ایران در عین حال می‌کوشد با تقویت یک محور نظامی - تروریستی شیعی به وسیله‌ی متحدینش مانند رژیم بشار اسد، حزب‌الله لبنان، رژیم عراق و شیعیان افغانستان به رویارویی و رقابت با محور نظامی - تروریستی عربستان سعودی، قطر، ترکیه به پردازد. جمهوری اسلامی همچنین تلاش دارد از اوضاع جنگی به عنوان عاملی جهت ایجاد انسجام درونی و ترمیم و گسترش مشروعیت و پایگاه داخلی خود با توهم‌پراکنی حول شعارهای ارتجاعی ناسیونالیستی و شیعی استفاده کند. این طنز تاریخ است که جمهوری اسلامی به عنوان نخستین حکومت اسلامی منطقه این تحركات را به نام و با ژست مخالفت با «افراطی‌گری دینی» و با بیرق میانه‌روی و اعتدال و دفاع از حقوق مردم در مقابل یک جریان مذهبی دیگر به نمایش می‌گذارد.

آنچه اکنون در عراق می‌گذرد بازنده‌ای غیر از مردم محروم این کشور ندارد. مردم عراق اکنون در مقابل تراژدی دهشتناکی قرار گرفته‌اند و مانند مردم زجر دیده در سوریه و افغانستان و ... به قربانی و گوشت دم توپ قدرت‌های امپریالیستی و ارتجاعی در منطقه تبدیل شده‌اند. در چنین اوضاعی بیش از هر زمان دیگری، نیروهای چپ و کمونیست باید بر پراکندگی خویش فائق آمده و از طریق مبارزه‌ی مشترک برای اهداف همسان به تشریح و توضیح واقعیت اوضاع جاری پرداخته و ضمن مرزبندی و افشاگری علیه قدرت‌های امپریالیستی، دولت‌ها و رژیم‌های ارتجاعی منطقه، جناح‌ها و نیروهای بورژوازی، به ضرورت یک آلترناتیو و راهکار مشترک انقلابی و سوسیالیستی پافشاری کنند. باید خشم و نفرت میلیون‌ها زن در کشورهای عربی و ایران و شمال آفریقا را علیه اسلام و پدرسالاری آن برانگیخت و سازمان‌دهی کرد و در مقابل گرایش‌های تنگ‌نظرانه‌ی ناسیونالیستی، باید بر همبستگی بین‌المللی کارگران و مردم محروم و ستم‌دیده تأکید کرد. باید علیه نقش ارتجاعی مذهب در هر شکلی در میان توده‌های مردم افشاگری کرد و برای جدایی دین از دولت و تضعیف نفوذ مذهب در میان جامعه به مبارزه برخاست.

مردم این منطقه در مقابل سرنوشت دردناکی که به آن‌ها تحمیل شده است، بیش از هر زمان دیگری به راهکاری سوسیالیستی و انقلابی نیاز دارند که بتواند افق راهگشا و راهنمای عمل برای ساختن یک جامعه و جهان متفاوت باشد. راهکاری که از عاجل بودن سرنگونی انقلابی تمامی رژیم‌های

پی‌نوشت‌ها

۱- پیشروی جنگجویان نشانه‌ی مخمسه‌ی کردهای سوریه، بسام مرو، آسوشیتد پرس- ۱۸ سپتامبر،

Militant Gains Illustrate Plight of Syrian Kurds, BASSEM MROUE Associated

۲- آسوشیتدپرس. همان‌جا

۳- آسوشیتدپرس. همان‌جا

۴- روزنامه‌ی فاینانشال تایمز. ۱۷ سپتامبر. کردهای سوریه به دنبال نقش بزرگ‌تر در جنگ غرب علیه داعش

Syrian Kurds eye greater role in west's Isis fight, By Erika Solomon in Beirut and Piotr Zalewski in Istanbul, 17 september 2014

۵- روزنامه‌ی نیویورک تایمز، ۱۸ سپتامبر. تلاش آمریکا برای کارآمد کردن گروه‌های سوری. نوشته‌ی بن هوبارد.

U.S. Goal Is to Make Syrian Rebels Viable-By BEN HUBBARD SEPT. 2014, 18

۶- طبق گزارش نیویورک تایمز (همان‌جا) همه‌ی این گروه‌ها با جبهه‌ی النصره همکاری می‌کنند و بر خلاف آمریکا، هدف اصلی این گروه‌ها سرنگونی بشار اسد است و نه جنگ با داعش. «حمزه الشمالي، رهبر گروه حزم که از فرماندهی عملیات نظامی اسلحه و پول دریافت کرده است می‌گوید، همان‌طور که الویت جامعه‌ی بین‌المللی جنگ با داعش است، الویت ما جنگ با اسد است.» یکی دیگر از این گروه‌ها «حرکت نورالدین زنگی» است. شیخ توفیق شهاب‌الدین رهبر این گروه در «ریحان علی» ترکیه مستقر است و جزو ائتلاف «اعتدال گرایان» آمریکا است. و یکی دیگر از «اعتدال گرایان» کلنل فارص البیوش است که رهبر «بریکاد فرسان الحق» است. وی می‌گوید، که آن‌ها در کنار نیروهای جبهه النصره (القاعده) می‌جنگند و می‌گویند، که جبهه النصره هنگام عملیات‌های سخت علیه ارتش بشار اسد، برایشان سوءقصد انتحاری می‌فرستد و این‌ها هم به آن‌ها سلاح و وسایل نقلیه می‌دهند.

۷- حرکت حزم: گروه جهادگرای مورد علاقه‌ی آمریکا. الاخبار.

Harakat Hazm: America's new favorite jihadist group--Subhaib Anjarini, 22 May -2014Al-Akhbar

بورژوازی منطقه، در هم شکستن ماشین دولتی و نظامی آن‌ها، لزوم قطع وابستگی اقتصادی و سیاسی به تمامی قدرت‌های امپریالیستی و ضرورت ساختن دولت و جامعه‌ی سوسیالیستی سخن می‌گوید و آن را به برنامه‌ی عمل خود و طبقه‌ی کارگر و توده‌های مردم تبدیل می‌کند. در پرتو وجود یک بدیل سوسیالیستی و پرولتری است که مردم باید به قدرت خویش متکی شوند و آن توانایی و آگاهی را به دست آورند که اسلحه را به سوی عاملین جنگ و کشتار و بانیان رنج خویش نشانه روند.

ما احزاب، سازمان‌ها و نهادهای چپ و کمونیست ایرانی ضمن محکوم کردن جنگ ارتجاعی جاری در عراق و کلیه‌ی بازیگران مرتجع آن به ویژه رژیم جمهوری اسلامی ایران، اتحاد خود را با طبقه‌ی کارگر، زحمت‌کشان، زنان و جوانان و توده‌های مردم عراق اعلام می‌کنیم و معتقدیم تنها راه‌رهایی از این همه رنج، نکبت و مصیبت برپایی جنبشی برای انقلاب سوسیالیستی تحت رهبری طبقه‌ی کارگر است. این وظیفه‌ی تاریخی کارگران و زحمت‌کشان، زنان و جوانان و کمونیست‌ها و انقلابیون عراق، ایران، سوریه و کلیه‌ی کشورهای جهان است که آلترناتیو مستقل خود را با اتحاد و همبستگی و سازمان‌یافتگی عملی سازند. ●

سرنگون باد رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی

زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم

زنده باد انترناسیونالیسم پرولتری

جمعه ۲۷ تیر ۱۳۹۳ برابر با ۱۸ اژوئن

امضا کنندگان :

- اتحاد چپ ایرانیان در خارج از کشور
- اتحاد چپ سوسیالیستی ایرانیان
- اتحاد فدائیان کمونیست
- حزب کمونیست ایران
- حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)
- سازمان راه کارگر
- سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)
- شورای حمایت از مبارزات آزادی‌خواهانه مردم ایران-استکھلم
- کانون همبستگی با کارگران ایران-گوتنبرگ
- کمیته‌ی بین‌المللی برای حمایت زندانیان سیاسی ایران-ناظر
- کمیته‌ی جوانان بلژیک
- کمیته‌ی حمایت از مبارزات کارگران ایران-فنلاند
- کمیته‌ی خارج کشور سازمان فدائیان(اقلیت)
- کمیته‌ی حمایت از مبارزات جنبش کارگری ایران-دانمارک
- نشست زنان چپ و کمونیست
- نهاد همبستگی با جنبش کارگری ایران-غرب آلمان
- هسته‌ی اقلیت

نشانی‌های ما



<http://cpimlm.com/>

<http://sarbedaran.org/>



haghighat@sarbedaran.org

cpimlm@gmail.com



<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

aworldtowin@yahoo.co.uk

اعتصاب غذای جوانان در مصر و مراکش علیه رژیم‌های حاکم

اول سپتامبر ۲۰۱۴، جهانی برای فتح

مصطفی مزینانی دانشجوی ۳۱ ساله مراکشی روز ۱۳ آگوست بعد از اعتصاب غذای ۷۲ روزه در گذشت. وی پس از درگیری ۲۴ آوریل بین دانشجویان اسلام‌گرا و سکولار در پردیس دانشگاه ظهرالمهرز-فلس دستگیر شد. این درگیری نقطه‌ی تمرکز مهمی در مبارزات علیه حکومت سلطنتی در مراکش بود. طبق گزارش‌ها یک جوان اسلام‌گرا در اثر اصابت گلوله در گذشت. نخست وزیر و سران کشور در مراسم خاکسپاری وی شرکت کردند.

مقامات خواستار سختگیری بیشتری نسبت به سازمان راه دموکراتیک شدند. مزینانی و سه نفر دیگر به قتل برنامه‌ریزی شده متهم شدند. افرادی که با سازمان کار می‌کنند می‌گویند که هیچ کدام از طرفین از سلاح گرم استفاده نکردند و بنا بر این مرگ جوان اسلام‌گرا مشکوک است.

مزینانی و دونفر دیگر در انتظار محاکمه به بازداشتگاه موقت منتقل شدند و متعاقباً از شرکت در امتحانات نیز محروم شدند. وی با خواست بازگشت به دانشگاه دست به اعتصاب غذا زد، در حالی که اعلام می‌کرد که در این ماجرا بی‌گناه است و صرفاً به خاطر فعالیت‌های سیاسی‌اش (علیه رژیم) محکوم شده است. پدر و یکی از دوستانش متعاقباً در بیرون بیمارستانی که وی در آن نگهداری می‌شد دست به اعتصاب غذا زدند ولی خیلی سریع دستگیر شدند.

اعتصاب غذای مزینانی به عنوان مثالی از بی‌تفاوتی مقامات به زندگی جوانان کشور حمایت وسیعی در سطح ملی کسب کرد. سازمان حقوق بشر مراکش اعلامیه‌ای صادر کرده و در آن دولت به طور کلی و وزیر دادگستری و مجریان زندان به طور خاص را مسئول مرگ مرد جوان دانست. چرا که وی آماده بود اعتصاب غذای خود را به شرط حق شرکت در دانشگاه، حقی که سازمان حقوق بشر مراکش آن را مشروع می‌داند تمام کند. وی تا زمانی که به کما نرفت کمک‌های پزشکی دریافت نکرد.

تظاهرات آپریل که مزینانی در آن دستگیر شد تا حدی به عنوان ادامه‌ی شورش جوانان مراکشی که در فوریه ۲۰۱۱، زمان بیداری مصر و تونس، شروع شده بود به حساب می‌آید. در فوریه ۲۰۱۱ تظاهرات وسیعی از جمله حمله به یک ایستگاه پلیس در پایتخت کشور رخ داد. نظام سلطنتی توانست اوضاع را با مجاز شمردن انتخابات در مجلس سفلی پارلمان و شکل‌گیری یک دولت اسلامی آرام کند.

با این همه شاه محمد ششم همچنان قدرت نهایی کشور است. بیشتر گروه‌های حقوق بشری و سایر گروه‌ها محدودیت‌های زندگی سیاسی در مراکش را پذیرفته‌اند. در مراکش به چالش کشیدن نهاد سلطنت، «یکپارچگی کشور» (منظور از یکپارچگی ضمیمه کردن غیر قانونی صحرای غربی، مستعمره‌ی سابق اسپانیا به مراکش است) و مذهب اسلام غیرقانونی است. ولی بعضی از گروه‌های مرتبط با دانشجویان دانشگاه‌ها از پذیرفتن این محدودیت‌ها سرباز زده‌اند.

در اول ژوئیه، معاد بالغوتی که با اسم «الحاقد» رپ می‌خواند به خاطر ویدئویی به نام «سگ‌های دولت» که در باره‌ی پلیس مراکش است به چهار سال زندان در کازابلانکا محکوم شد.

در مصر نیز علاء عبدالفتاح -Alaa Abd El Fattah نیز دست به اعتصاب غذا زد. او یک وبلاگر ۳۳ ساله، برنامه‌نویس زبان عربی و فعال سیاسی است که به خاطر پیش‌تاز بودن در مخالفت با پریزدنت مبارک معروف است. برای بسیاری نام وی با جنبش جوانان ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ گره خورده است. این جنبشی است که به سقوط مبارک منجر شد. در روز ۱۸ آپریل عبدالفتاح اعلام کرد که «امروز ساعت ۴ بعد از ظهر من آخرین وعده‌ی غذایی خودم در زندان را با همکارانم جشن گرفتم». و عهد کرد تا زمانی که از زندان آزاد نشود غذا نخورد. وی یکی از ۲۵ نفری است که در نوامبر گذشته به خاطر برگزاری تظاهرات در برابر پارلمان در سرپیچی از قانون منع اعتراضات به ۱۵ سال زندان محکوم شد.

این جوانان که در روز آخر مارس به قید وثیقه از زندان آزاد شده بودند در ماه ژوئیه از حضور در دادگاه خود منع شدند و دادگاه در غیاب ایشان رای صادر کرد.

خواهر جوانتر علاء سنای ۲۰ ساله نیز به خاطر شرکت در تظاهرات در زندان است و اکنون در اعتصاب غذا به سر می‌برد. دیگر فعالین سیاسی نیز در اعتصاب غذا به وی پیوسته‌اند. از جمله رهبران جنبش جوانان ۶ آپریل. این تشکیلات غیرقانونی شده است و فیس‌بوک آن گزارش می‌دهد که نزدیک به ۳۰ تن از اعضایش در اول سپتامبر دستگیر شده‌اند. یعنی زمانی که برای شرکت در مراسم عزا در مقابل خانه‌ی یکی از اعضایشان که به تازگی درگذشته است، در یکی از زاغه‌نشین‌های قاهره به نام بولاک ال داکرور

Bulaq El Dakrour جمع شده بودند.

طبق گزارش‌ها، طرفداران اخوان المسلمین که غیرقانونی شده است نیز در زندان دست به اعتصاب غذا زده‌اند.

علاء در وبسایت (madamasr.com) توضیح می‌دهد که اعتصاب غذا را با آرزوی این که با پدر در حال مرگش همراه باشد جلو انداخته است. پدر علاء وکیلی است که به خاطر مبارزاتش علیه رژیم مبارک و حضور ارتش در دادگاه و فضای عقاید عمومی شناخته شده بود. نام او احمد سیف الاسلام است که در ۲۷ آگوست از دنیا رفت. او به خاطر پیامی که برای پسر زندانی‌اش فرستاد، معروف شد. او می‌گفت وی آرزو داشت که یک کشور دموکراتیک برای وی به جا بگذارد ولی در عوض برای او سلول زندان را به جا گذاشت، جایی که خود وی در آن گرفتار بود.

افراد دیگری که به خاطر مخالفتشان با رژیم نظامی بعد از سقوط مبارک در فوریه ۲۰۱۱ شناخته شده هستند، همسر علاء مانال، خواهر وی مونا، مادر وی لیلا سویف و خاله‌ی داستان نویس وی به نام Ahdaf Soeuf که مقیم بریتانیا است. این سومین بازداشت وی از آن زمان می‌باشد.

در اعلامیه‌ی اعتصاب غذا وی می‌گوید که «خانواده‌ی وی بخشی از مبارزه‌ی هزاران نفری است که هرگز تسلیم نمی‌شوند و میلیون‌ها نفری که گاهی بر می‌خیزند».

مانند بسیاری دیگری که در ارتباط با جنبش جوانان مصری بودند علاء نیز در ژوئیه ۲۰۱۳ در ابتدا از ارتش وقتی که به مقابله با دولت انتخاب شده‌ی اخوان المسلمین برخاست حمایت کرد ولی پس از آن همیشه کوشیده است که خود را از هر دو سو جدا کند. وی می‌گوید: «ما باید که کاملاً خود را از هر دو طرف درگیری جدا کنیم و مطالبات خود را به هیچ چیز دیگری به جز حق زندگی و کرامت جمعی و آزادی فردی محدود نکنیم».

کسانی که چنین دیدگاهی دارند در فضای سیاسی مصر نسبتاً به حاشیه رانده شده‌اند چرا که بیشتر مردم نمی‌توانند تصور کنند که مجبور نیستند بین دو گزینه‌ی حکومت ارتش و حاکمیت اسلام یکی را انتخاب کنند. چنین دیدگاهی جایگزین قابل قبولی ارائه نمی‌کند و نمی‌تواند خواسته‌های «کرامت» و «تان، آزادی و عدالت اجتماعی» را که میلیون‌ها نفر از توده‌های فقیر و طبقه‌ی متوسط مصری را در سال ۲۰۱۱ به حرکت در آورد، برآورده کند. تا زمانی که آمریکا از دولت نظامی مصر حمایت می‌کند و نظام سلطنتی در مراکش مورد حمایت فرانسه و آمریکا است، آن‌ها بر خلاف نمایش‌های انتخاباتی‌شان، هر مخالفتی را که مشروعیتشان را به زیر سوال بکشد، سرکوب خواهند کرد. ●

قربانی شدن در تنش‌ها و منازعات میان امپریالیست‌ها و بنیادگرایان اسلامی یا جنبشی برای انقلاب تحت رهبری کمونیستی؟

یعنی اجداد و سلفی‌ها در صدد هستند به شیوه‌ای که به قولشان، پیامبر و همراهانش زندگی می‌کردند بازگردند. در زمانه‌ی تغییرات بزرگ (در جهان و در خاورمیانه) بود که این بینش پایه‌ی یک برنامه و جنبش سیاسی به نام اخوان المسلمین شد. این جریان در ابتدا از مصر شروع شد و به سرعت با آل سعود و سپس عربستان سعودی ارتباط پیدا کرد. عربستان سعودی یک رژیم قبیله‌ای و دست پرورده‌ی بریتانیا است که با کشف نفت در سال ۱۹۳۸ به ایالات متحده‌ی آمریکا نزدیک شد و نزدیک ماند. برای اخوان المسلمین سؤال این نبود که چطور به یک جامعه‌ی نیمه‌قبیله‌ای از دست رفته بازگردند بلکه این بود که چطور رژیم‌ها و جوامعی بنا کنند که در عین تناسب با منافع غرب، حافظ ایدئولوژی‌ای باشند که نظم اجتماعی ارتجاعی را حفظ کند و به حاکمان جدید مشروعیت بدهد.

اسلام‌گرایان در برخی از کشورها به عنوان نمایندگان نظام استثمارگر سنتی، شروع کردند. اما موقعیت‌شان به دلیل رابطه با سرمایه‌ی امپریالیستی تغییر کرد. به‌طور مثال، مورد ایران. در برخی دیگر از کشورها که مصر مثال بارزی از آن‌ها است، موفقیت اخوان المسلمین با شکوفایی سرمایه‌داران جدیدی که خارج از محافل حاکمه‌ی مرتبط با دولت قدیم بودند، رقم خورد.^(۱) بررسی رشد این‌ها و شرایطی که باعث شد به اسلام‌گرایی روی بیاورند مهم است. اینجا ما از دو عامل اصلی یاد می‌کنیم بدون اینکه بخواهیم از درک فعلی نویسنده و داده‌های موجود پا فراتر بگذاریم. به‌طور کلی چیزی که به چشم می‌آید یک تکامل از هم گسیخته و ناموزون سرمایه‌داری است و تأثیرات کنونی یا تاریخی شیوه‌های تولیدی فئودالی و سایر شیوه‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری.

هرم اجتماعی در سعید، در کناره‌ی نیل علیا، کماکان در تسخیر خانواده‌های اشرافیت سنتی است که مدعی‌اند از اولاد پیامبرند یا از خاندان سایر مهاجمین عرب. فلاحین (دهقانان) در قاعده‌ی هرم قرار دارند. در دلتای نیل خانواده‌های زمین‌داران مسلمان یا مسیحیان قبطی توانستند با ترفندهای گوناگون و علی‌رغم اصلاحات ارضی وسیع جمال عبدالناصر و سایر تلاش‌هایی که برای شکستن قدرت فئودال‌های مرتبط با بریتانیا شد، زمین‌های وسیعی را در دست خود نگاه دارند. «ضد اصلاحات» ارضی که در رژیم مبارک انجام شد و رشد تولید سرمایه‌بر (capital intensive) برای بازار جهانی به همراه سیاست‌های آگاهانه برای نابود کردن مالکیت‌های معیشتی خانوارها^(۲) منجر به بازگشت خانواده‌های فئودالی سابق که قدرتشان هیچ‌وقت صرفاً اقتصادی نبود شد و کشاورزی سرمایه‌داری امروز آن نشانه‌ها را بر خود دارد. بعداً بحث خواهیم کرد که نه تنها نزدیک به نیمی از جمعیت در روستا زندگی می‌کند (و اغلب با یک زندگی حداقلی) بلکه روستا به شهر منتقل شده است - به شکل شمار عظیمی از مهاجرین شهرنشین که به لحاظ اقتصادی اجتماعی و فرهنگی به زندگی مدرن دسترسی ندارند.

به‌علاوه در مصر هم مانند سایر کشورها روند رشد عظیم شمار دانشجویان و متخصصین دانشگاه با مانع ساختار طبقاتی سنتی کشور و با این واقعیت که شغل مناسبی برایشان پیدا نمی‌شود برخورد کرده است. بسیاری از این‌ها، از خانواده‌های زمین‌داران فعلی و یا سابق می‌آیند و برخی از آن‌ها از اعضای نخبان سنتی روستایی هستند. میلیون‌ها تکنیسین و مهندس و متخصصین دیگر مصری و همین‌طور کارگران ماهر و مردم طبقات پایین‌تر در سایر نقاط منطقه (خاورمیانه و شمال آفریقا) کار کرده‌اند. در واقع دانشجویان اغلب

«گزیده‌ی زیر از کتاب «مصر، تونس و خیزش‌های عربی: چطور به بن بست رسیدند و چطور می‌توان از بن بست خارج شد» استخراج شده است. این کتاب توسط ماهنامه‌ی «آتش» منتشر شده و در کتابخانه‌ی وبسایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م) موجود است. همچنین به زبان انگلیسی در مجله‌ی «Demarcation» شماره‌ی ۳، قابل دسترس است. این متن برای روانی مطلب توسط «حقیقت» ویرایش شده است، توضیحاتی در داخل پرانتز و زیرعناوین اضافه شده است.

«منسوخ‌های» رقیب، یکدیگر را تقویت می‌کنند

موقعیت سیاسی جهان عرب به شدت با برخورد بین دو رقیبی که هر دو نماینده‌ی وضع موجود هستند رقم خورده است: هر یک از این‌ها ایدئولوژی بردگی مخصوص به خود را موعظه می‌کنند. برخورد این دو رقیب، بخشی از یک پدیده‌ی جهانی است.

آواکیان در مقاله‌ی «پیش گذاشتن راهی دیگر» که بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نوشت می‌گوید: «در اینجا با تقابل میان جهاد از یک سو و مک و ولد/مک صلیبی از سوی دیگر مواجهیم (Jihad vs. McWorld/McCrusade) یعنی میان قشر منسوخ در میان بشریت تحت ستم و مستعمره با قشر حاکمه‌ی تاریخاً منسوخ نظام امپریالیستی. این دو قطب ارتجاعی در همان حال که ضد هم هستند یکدیگر را تقویت می‌کنند. سمت‌گیری با هر یک از این «منسوخ»‌ها در نهایت هر دوی آن‌ها را تقویت خواهد کرد.» و اضافه می‌کند که «این فرمول‌بندی بسیار مهمی است و برای درک بسیاری از دینامیک‌هایی که وقایع کنونی جهان را به حرکت در می‌آورند، لازم است. در همان حال باید بدانیم که کدام‌یک از این دو قطب «تاریخاً منسوخ» بزرگ‌ترین لطمات را به بشریت زده‌اند و خطر بزرگ‌تری برای آن هستند: یعنی قشر تاریخاً منسوخ حاکم در نظام امپریالیستی به‌ویژه امپریالیست‌های ایالات متحده.»

امروز اهمیت این بینش راهگشا برای درک آنچه در جهان عرب (و ورای آن) می‌گذرد بیشتر مشخص می‌شود. می‌بینیم که هم جهادی‌هایی که با غرب در جنگند و هم اسلام‌گرایانی که می‌کوشند به لحاظ سیاسی مقبول غرب واقع شوند رشد می‌کنند. این روند، هم به دلیل تغییرات اقتصادی و تضعیف و بی‌آبرو شدن ساختارهای قدیمی قدرت و ایدئولوژی‌های رسمی آن‌ها است و هم نتیجه‌ی واکنش به نیروی وحشیانه‌ای است که برای حفظ دولت‌های موجود به کار گرفته شده است - غیرقانونی کردن اخوان المسلمین در مصر مساله را حل نخواهد کرد.

بنیادگرایی اسلامی ادامه یک دین‌گرایی کهنه نیست

بنیادگرایی اسلامی ادامه‌ی یک دین‌گرایی کهنه نیست. بنیادگرایی اسلامی در سال‌های ۱۹۲۰ بعد از سقوط امپراتوری عثمانی و زمانی که قدرت‌های بزرگ غربی، خاورمیانه را بین خودشان تقسیم می‌کردند شکل گرفت. سلف

حرفه‌هایی را انتخاب کرده‌اند که فکر می‌کرده‌اند به وسیله‌ی آن می‌توانند در خارج از کشور پول‌دار شوند. در چند دهه‌ی گذشته حدود سه میلیون مصری از طبقات متوسط و پایین به کار در کشورهای خلیج رفته‌اند که بسیاری از آن‌ها، هم صاحب سرمایه شده‌اند و هم صاحب شور و هابی‌گری (سلفی‌گری) و به‌ویژه سنت‌های عقب‌مانده‌ای مانند نقاب را که تبارزات دینی هستند و قبلاً در مصر ناشناخته بودند را اتخاذ کرده‌اند. (نقاب = پوشاندن مو و بخشی از صورت).

کانال‌های تلویزیونی ماهواره‌ای که آخوندهای شرور و هوچی سلفی را نشان می‌دهند بسیار بیشتر از شبکه‌های اجتماعی اینترنتی در میان مردم نفوذ دارند. قطر پول‌های فراوانی در اختیار دم و دستگاه اخوان قرار داده است و سعودی‌ها هم همین کار را برای سلفیست‌ها کرده‌اند. ولی علاوه بر تربیت و تأمین مالی، الگویی که پادشاهی‌های خلیج ارائه می‌کنند بسیار قدرتمند است: کشورهای ثروتمند با تمام تسهیلات مدرن و آخرین کالاهای مصرفی که تحت حاکمیت یک ایدئولوژی و ساختار سیاسی قرون وسطایی قرار دارد.

همان‌طور که بعداً هم بحث می‌کنیم، یک عامل مهم دیگر تأثیر ایدئولوژیک پایان اولین مرحله‌ی انقلابات سوسیالیستی و به‌ویژه سقوط چین انقلابی و احیای سرمایه‌داری در آن کشور و سقوط نزدیک به کل جنبش‌های انقلابی و ناسیونالیستی در کشورهای عرب‌زبان بود که کم و بیش همگی روی به چین داشتند (مثلاً در میان گروه‌های فلسطینی). باید روشن کرد که در اینجا منظور صرفاً یا عمدتاً ضعف تشکیلاتی «چپ» نیست بلکه فقدان پیش‌گذاشته شدن یک اترناتیو انقلابی در مقابل امپریالیسم و ایدئولوژی جهان‌شمول‌گرای (universalizing) آن است. در مقابل این استدلال که اسلام‌گرایان با تشکیلات خوب سازمان‌یافته‌شان توانستند از ضعف «چپ» سنتی استفاده کنند باید پرسید که چرا احزابی که قبلاً پرنفوذ بودند موضوعیتشان را از دست داده‌اند.^(۳) عوامل فوق می‌توانند بر این واقعیت پرتو افکنند که چرا اخوان توانسته است بر انجمن‌های حرفه‌ای مهم (نظیر مهندسی، پزشکان و دندان‌پزشکان) و دانشگاه قاهره سلطه بیابد. هر چند که برخی از همان‌ها که بیش از همه از حکومت اخوان می‌هراسند نیز در همین حرفه‌ها متمرکز هستند. ولی پایه‌ی اسلام‌گرایان در میان این اقشار را باید در رابطه با سر دیگر «تردبان اجتماعی» در نظر گرفت - میلیون‌ها نفر مصری که به شیوه‌های سنتی در روستا زندگی می‌کنند و میلیون‌ها نفری که از زمین‌هایشان بیرون رانده شده‌اند و به شهرها رفته‌اند و آنجا هیچ جای قابل قبولی در جامعه‌ای که مدرن خوانده می‌شود ندارند. ارتش مصر بعد از سرکوب‌هایی که در پی کودتا (ژوئیه ۲۰۱۳) انجام داد راه‌آهن شمال به جنوب را که هزاران روستایی را برای حمایت از اخوان‌المسلمین به تحصن قاهره می‌برد تعطیل کرد. گردهمایی‌ها و درگیری‌هایی که در دفاع از اخوان‌المسلمین انجام می‌شد مربوط به نقاطی مانند جنوب قاهره نظیر فایوم (Faiyum) و مرکز و شمال مصر بود. این‌ها مناطقی هستند که معمولاً در آن‌ها خبری از فعالیت سیاسی نیست.

بسیاری از محققین اشاره می‌کنند که سیاست‌های اقتصادی - اجتماعی اخوان‌المسلمین کاملاً با مدلی که بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تحمیل می‌کند خوانایی دارد. این قبیل نیروها، چه در حالتی که انتقاد جدی به غرب دارند و چه در شرایطی که امیدوارند مقبول غرب واقع شوند، در هر حالت هیچ برنامه‌ای برای غلبه بر وابستگی کشور به بازار جهانی و سرمایه‌ی امپریالیستی ندارند.

ولی برخی از همین محققان و نیز عده‌ی زیادی از مردم، به اشتباه جمع‌بندی می‌کنند که هیچ نزع جدی میان امپریالیست‌ها و اخوان‌المسلمین و دیگر گروه‌های اسلام‌گرا موجود نیست. اسلام‌گرایی یک جنبش سیاسی و ایدئولوژیک است که روبروهای سیاسی و جوانب بسیاری از روبروهای ایدئولوژیک را که غرب به این کشورها تحمیل کرده است به چالش می‌گیرد و حتا اعتبار فراگیر جهان‌شمول ارزش‌هایی را که غرب مدعی آن است را قبول ندارد و جهان‌بینی دیگری را که به همان اندازه جهان‌شمول‌گرا است پیش می‌گذارد. این جریان مخالف سرمایه‌داری نیست اما با برخی جنبه‌های نظم کنونی جهان امپریالیستی تعارض دارد. با این وجود، سعی می‌کند برای خود جایی در نظام

امپریالیستی باز کند. نظام امپریالیستی یعنی سلطه بر جهان توسط سرمایه‌داری انحصاری طبقات حاکمه‌ی کشورهای امپریالیستی و سازمان‌دهی اقتصاد جهان بر طبق منافع آنان.

ترجیح آمریکا این نبود که اخوان‌المسلمین در مصر و النهضه در تونس به قدرت برسند ولی با توجه به این‌که ساختارهای نظم کهنه از اعتبار افتاده و تکه‌تکه شده‌اند، واشنگتن بهترین گزینه را در ورود اسلام‌گرایان به درون ساختار دولتی دید. امپریالیست‌ها و مشاورانشان کاملاً توانایی درک این واقعیت را دارند که اگر به جای کودتایی که منجر به خلع مرسى در سال ۲۰۱۳ شد، ارتش در سال ۲۰۱۱ برای حفظ مبارک وارد صحنه می‌شد و مردم را قتل‌عام می‌کرد فاجعه‌ی بزرگی برای نظامشان در مصر به وقوع می‌پیوست. تا کودتای ۲۰۱۳ کمک‌های مالی آمریکا به دولت اخوان‌المسلمین مصر به همان اندازه‌ای که به دولت مبارک کمک می‌کرد ادامه یافت و البته کماکان بخش بزرگی از این کمک به ارتش مصر می‌رسید. در مورد تونس هم دولت النهضه در تونس فعلاً برای آمریکا قابل تحمل است.

ولی این کنار آمدن موقتی اخوان‌المسلمین و النهضه و غیره با منافع غرب فقط یک روی سکه است. روی دیگر سکه آن است که اسلام‌گرایی منطق خودش را دارد. اخوان و النهضه مدعی‌اند که از بنیادگرایی سلفی اولیه‌شان فاصله گرفته‌اند، ولی وقتی مذهب به عنوان سرچشمه‌ی غائی حق و اخلاق و مشروعیت سیاسی محسوب شود، اسلام‌گرایی‌های متنوع را خیلی نمی‌شود از هم جدا کرد. حتی رژیم ترکیه که قرار است نمونه‌ی اسلام سیاسی «معتدل» باشد، نه تنها جلوی رشد شکل‌های «افراطی» تر اسلام سیاسی را نگرفته بلکه به آن پا داده است - هم در خارج و هم در داخل دولت حزب آ.ک.پ. «موفقیت» اقتصادی آ.ک.پ. - که رهبری ادغام بیشتر ترکیه در سرمایه‌داری جهانی را در دست داشته است - از یک طرف تقویت اسلام‌گرایی در جامعه‌ی ترکیه را برای پیشبرد نقشه‌ی اردوغان بیش از پیش ضروری کرده و از طرف دیگر به منازعات شدیدتری بین نیروهای سیاسی اسلام‌گرا و سکولار دامن زده است. آنچه «اسلام - لایت» (مثل «کوکاکولا- لایت») اردوغان نام گرفته است پایدار از کار در نیامد زیرا دارای تضادهای ذاتی است.

به‌طور کلی اسلام‌گرایی به دنبال کسب قدرت سیاسی است تا بتواند یک افق و ایدئولوژی جامع‌الاطراف را اجرایی کند - افق و ایدئولوژی‌ای که به عقب‌مانده‌ترین جنبه‌های سنت و روابط اجتماعی که در نتیجه‌ی رشد سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم تحلیل رفته‌اند، جان می‌دمد. انسجام این سازمان‌ها و جنبش اسلام‌گرا به‌طور کلی، مدیون دینامیک‌های ایدئولوژیک واقعی است. تحت رژیم‌های اسلام‌گرای «معتدل»، نفوذ اسلام‌گرایی جهادی و بنیادگرا رشد بسیار کرده است.

بزرگ‌ترین اختلاف میان اسلام‌گرایان سنی در دامنه‌ی عمل پروژه‌ی دینی‌شان نیست و ربطی به «معتدل» و «جنگ‌طلب» ندارد. بلکه، مساله رابطه‌ای است که هر یک می‌خواهند با آمریکا و غرب داشته باشند. مثلاً، دولت سعودی در سلفی‌گری به هیچ وجه «معتدل» نیست ولی به بن علی نسبتاً سکولار (رئیس‌جمهور سرنگون‌شده‌ی تونس) پناه داد و از مبارک و کودتای ارتش مصر علیه اخوان‌المسلمین دفاع کرد. عربستان یک سلطنت مبتنی بر قبیله‌گری است، نه یک تئوکراسی (حکومت دینی) و خانواده‌ی سلطنتی از این می‌ترسد که به خاطر بندهای محکمی که با آمریکا دارد توسط اتوریته‌های دینی سعودی مرتد خوانده شود. یک مثال دیگر الطواهری (وارث بن لادن در رأس القاعده) است که از درون همان اخوان‌المسلمینی بیرون آمده است که در مصر خواهان داشتن روابط خوب با آمریکا بود. این دو جریان همپوشانی دارند و بر هم تأثیر متقابل می‌گذارند. به لحاظ تاریخی اخوان و النهضه، هر دو گرایش فوق را در بر گرفته‌اند.

به‌علاوه یک تضاد ذاتی دیگر هم هست بین این‌که از یک طرف، آمریکا حاضر است از مشروعیت اسلامی برای سلطه‌ی منطقه‌ای خودش استفاده کند ولی از طرف دیگر، اسرائیل قابل‌اتکاترین مجری این سلطه است. بازهم برگردیم به نمونه‌ی ترکیه که در آنجا دولت اسلام‌گرا نمی‌تواند رابطه‌ی خوب خود را با

اسرائیل به راحتی به نمایش بگذارد و در عین حال مشروعیتش را حفظ کند. این مساله در واقعه‌ی کشتی «ماوی مرمره» در سال ۲۰۱۰ به خوبی مشهود بود و دولت ترکیه که در آن زمان بهترین دوست اسرائیل در خاورمیانه محسوب می‌شد در ابتدا اجازه داد یک ناوگان کوچک به قصد شکستن محاصره‌ی اقتصادی اسرائیل حرکت کند تا برای نوار غزه کمک‌رسانی کند و سپس وقتی اسرائیل به کشتی پیش‌قراول حمله کرد و نه نفر را کشت، دولت ترکیه گزافه‌گویی کرد و ولی کاری نکرد.

اخوان المسلمین (پس از اینکه در پی سقوط مبارک به قدرت رسید) تلاش کرد با وسط‌صندلی نشستن با تضاد فوق‌الذکر کنار بیاید. قول داد که از اسرائیل محافظت کند ولی حماس را هم که از اخوان المسلمین مصر نشأت گرفته است تقویت کرد. مقاصد اخوان هر چه که بوده ولی تحت حاکمیت آن، اسلام‌گرایان قبیله‌گرای مسلح در صحرای سینا رشد کردند و زنگ خطر مهمی برای آمریکا و شریک دست پایین صهیونیست آن به صدا در آمد. به نظر می‌رسد مساله‌ی حفاظت از اسرائیل برای ایالات آمریکا هم در قبول حکومت اخوان المسلمین، زمانی که ارتش مصر به‌وضوح قادر نبود نظم اجتماعی را اعمال کند، نقش داشت و هم زمانی که ایالات متحده مشتاق بود که حکومت اخوان المسلمین را پرتاب کند و بی‌وقفه نیروهای نظامی مصر را حمایت و تقویت کند.

شیخ مارکسیسم مکانیکی در مقابل ماتریالیسم دیالکتیک

در میان کسانی که خود را مارکسیست می‌خوانند یک درک بسیار نادرست از بنیادگرایی اسلامی هست که منتج از یک «تحلیل طبقاتی» مکانیکی و غیرعلمی می‌باشد. این رویکرد متدولوژیک مکانیکی مرتبط است با دیدگاه‌های سیاسی مشخص و به نوبه‌ی خود آن دیدگاه‌ها را تقویت می‌کند: یعنی گرایش به دنباله‌روی از یکی از دو «منسوخ»: اسلام‌گرایی در یک طرف و امپریالیسم غرب و نماینده‌های سیاسی عرب آن، احزاب سیاسی لیبرال مدافع غرب در طرف دیگر. برقرار کردن یک معادله‌ی یک به یک بین طبقه و ایدئولوژی در تقابل با درک دیالکتیکی و ماتریالیستی مارکسیستی است.^(۴)

یک نگرش فقط به «ترکیب طبقاتی» جنبش اسلام‌گرا در نظر می‌گیرد. کریس هارمن، تئوریسین تروتسکیست تحلیلی ارائه داد که بسیار تأثیرگذار بود. وی می‌گوید «اسلام رادیکال... یک «تویی» است که از بخش‌های فقرزده‌ی طبقه‌ی متوسط نوین نشأت می‌گیرد.»^(۵) این تعریف در نظر نمی‌گیرد که نقش واقعی دین فقط «افیون توده‌ها» و یک منبع تسلی رخوت آور نیست. نمی‌بیند که دین یک ایدئولوژی، یک جهان‌بینی و یک سلسله افکار منسجم است که روابط ستم و استثمار انسانی و زمینی را در بر گرفته، منعکس و تحکیم می‌کند. حتی گفتن اینکه بنیادگرایی اسلامی از فقر «نشئت می‌گیرد» به معنی اتو کشیدن به ساختارهای اجتماعی پیچیده و تحریف آن‌ها است. این نظریه، نمی‌تواند توضیح دهد که چرا نارضایتی عمیق توده‌های مردم، از جمله در میان گروه‌های اجتماعی که زمانی جذب کمونیست‌ها می‌شدند (نظیر جوامع شیعه‌ی شهرنشین عراق)، این شکل خاص را به خود می‌گیرد. یا چرا بنیادگرایی اسلامی در این برهه از تحولات جهان به چنین نیروی عظیمی تبدیل شده است و قبلاً که فقر مطلق و عقب‌ماندگی بیشتر بود چنین نبود؟ و چرا در کشورهای نفت‌خیز خلیج - و در میان طبقات اجتماعی بسیار متفاوت - رونق بیشتری دارد؟ چرا برخی از اعضا یک قشر معین (چه بالا چه پایین) طرفدار یکی از انواع اسلام‌گرایی هستند و برخی دیگر به شدت با اسلام‌گرایی ضدیت دارند؟ چرا امیر قطر هم پذیرای پایگاه‌های نظامی آمریکا است و هم حامی اخوان المسلمین مصر، در حالی که امارات متحده‌ی عربی که وابسته به آمریکا است و خاندان سعود از اخوان المسلمین بیزارند؟ به نظر نمی‌رسد که این پدیده‌ها به‌طور مستقیم از مواضع طبقاتی «نشأت» بگیرند.

سمت و سواها هیچ‌گاه به‌طور تر و تمیز با پایگاه طبقاتی خورند ندارند و ماتریالیسم مکانیکی حتماً تحت پوشش «تحلیل اقتصادی» نمی‌تواند سر نخ‌ی برای درک مساله به‌دستمان بدهد.

یک تحلیل پرترفدار دیگر هم هست که همین معادله‌ی یک به یک طبقه و ایدئولوژی را که به غلط یک شیوه‌ی «مارکسیستی» تصور می‌شود استفاده می‌کند و به نتیجه‌ای ۱۸۰ درجه متفاوت می‌رسد. تحلیل مذکور معتقد است که این جریان عمدتاً به خاطر حمایت امپریالیسم آمریکا و متحدانش رشد کرده است و امپریالیسم به دلیل آنکه اسلام‌گرایی «تضادهای طبقاتی را پنهان می‌کند» و مانعی است برای رشد جنبش آزادی‌بخش ملی، از آن حمایت کرده است. یکی از پرنفوذترین بنیان این نظرگاه اقتصاددان و متفکر سیاسی مصری فرانسوی یعنی سمیر امین است^(۶) که به چیزی که از نظر بسیاری از روشنفکران سکولار عرب و از جمله مصری عقل سلیم تصور می‌شود بیان تئوریک داده است.

آواکیان رابطه‌ی بین مذهب و اقتصاد را به‌گونه‌ای کاملاً متفاوت تحلیل می‌کند. او بنیادگرایی دینی مسیحی را موشکافی می‌کند و همان روش را در تحلیل از بنیادگرایی اسلامی استفاده کرده، می‌نویسد:

«بعضی‌ها با یک کوتاه‌بینی اکونومیستی سوسیال دمکراتیک به جایی رسیده‌اند که اصرار دارند همه‌ی این «محافظه‌کاری اجتماعی» یا بنیادگرایی دینی فقط تیله‌ای است که مردم را از حرکت در جهت منافع اقتصادی خودشان دور می‌کند. این یک اشتباه جدی است. این‌ها متوجه نیستند که این پدیده‌های روبنایی، به‌ویژه این بنیادگرایی اسلامی در عین اینکه پایه‌اش در نهایت در تغییرات اقتصادی-اجتماعی جامعه و تغییرات اجتماعی نهفته است اما به‌نوعی زندگی خودش را هم دارد و به مثابه‌ی یک بیان ایدئولوژیک دارای خودمختاری نسبی است... این نیروهای سوسیال‌دمکرات و ترقی خواهان بورژوا دمکرات در رویکردشان به مساله، به استقلال نسبی روبنا اهمیت کافی نمی‌دهند و نمی‌بینند که چطور این روبنا به نوبه‌ی خود بر زیربنای اقتصادی و روابط اجتماعی تأثیر می‌گذارد...»

«بین آنچه از لحاظ اقتصادی بر مردم می‌رود و اینکه مردم چه برداشتی از آن می‌کنند، یک رابطه‌ی خام یک به یک موجود نیست. برداشت مردم از منشور روابط اجتماعی گوناگون انکسار می‌یابد - می‌شود گفت وقتی از روبنا، از حیطه‌ی ایده‌ها و فرهنگ و غیره می‌گذرد تاب بر می‌دارد. این ایده‌ها و این فرهنگ که شامل بنیادگرایی ارتجاعی مسیحی هم می‌شود نهایتاً در زیربنای اقتصادی تعیین می‌شود، اما این تعیین نهایی است. ما باید دیالکتیک این مساله را درک کنیم. ماتریالیسم خام و مکانیکی به درد نمی‌خورد.»^(۷)

بنیادگرایی دینی حقه‌ای نیست که سرمایه‌داران به مردم نادان زده‌اند

بنیادگرایی دینی نسبت به جوامعی که در آن رشد می‌کند یک چیز خارجی نیست، حقه‌ای که سرمایه‌داران به مردم نادان زده‌اند هم نیست. البته رشد آن تا حد زیادی مدیون پول سعودی، عملیات پنهانی اسرائیل و پشتیبانی آمریکا و سایر قدرت‌های غربی است که هدفشان مقابله با نفوذ شوروی و جنبش‌های واقعاً انقلابی بوده است - باید روی این مساله انگشت گذاشت، و مرتب و با جزئیات آن را افشا کرد.^(۸) ولی این امر به تنهایی توضیح نمی‌دهد که چرا امروزه اسلام‌گرایی چنین اقبال گسترده‌ای دارد. البته این اقبال تا حد زیادی با امپریالیسم اخیر مرتبط هست ولی نه به دلیل یک توطئه. ارتباط آن بیش از آن که با توطئه‌های امپریالیست‌ها باشد (امپریالیست‌ها همواره در حال توطئه‌اند) با کارکرد کور خود سیستم است - به‌ویژه تغییرات عمیق و دائمی که امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه‌ی خود ایجاد می‌کند و در چارچوب چنین وضعیتی، تأثیراتی که جنایت‌هایش می‌گذارد.

همان‌طور که آواکیان توضیح می‌دهد:

«از بارزترین ویژگی‌های وضعیت امروز جهش‌هایی است که در جهانی‌سازی صورت می‌گیرد و مرتبط است با فرایند تسریع شده‌ی انباشت سرمایه‌داری

در جهانی که تحت سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری امپریالیستی قرار دارد. این به تغییرات مهم و اغلب تکان‌دهنده در زندگی تعداد عظیمی از مردم انجامیده و اغلب عرف و عادت‌ها و روابط سنتی را تحلیل برده... و به رشد کنونی بنیادگرایی دینی کمک کرده است...

«در سراسر جهان سوم مردم هر ساله به‌طور میلیونی از کشتزارهای‌شان رانده می‌شوند، کشتزارهایی که در آن زندگی می‌کردند و به‌سختی و تحت شرایطی بسیار ستم‌بار گذران می‌کردند ولی امروز حتی این زندگی بخور نمیر هم دیگر ممکن نیست: به مناطق شهری رانده می‌شوند و اغلب سر از زاغه‌ها در می‌آورند، زاغه‌ها و حلبی‌آبادهایی که به دور مرکز شهرها شکل می‌گیرند و به‌طور از هم گسیخته رشد می‌کنند. برای اولین بار در تاریخ، امروزه نیمی از جمعیت جهان در مناطق شهری ساکن است و این شامل زاغه‌های وسیع و در حال رشد است.

«مردم که از موقعیت سنتی زیست خود - و اشکال سنتی استثمار و ستم - ریشه‌کن شده‌اند ناگهان در موقعیتی بسیار ناامن و بی‌ثبات قرار می‌گیرند، به هیچ شکل «مفصل‌دار و پیوسته‌ای» قادر به ادغام در بافت اقتصادی اجتماعی و کارکرد جامعه نیستند. در بسیاری از این کشورهای جهان سوم، اکثریت مردم در مناطق شهری در اقتصاد غیررسمی - دست‌فروشی و کسب و کارهای دست پایین و فعالیت‌های غیرمجاز مشغول به کار هستند. همین مساله نقش زیادی در گرویدن مردم به بنیادگرایی دینی دارد چون در میان این تکان‌ها و جابجایی‌ها برایشان حکم یک لنگر را دارد.

«یک عامل دیگر در این میان آن است که این تغییرات عظیم و سریع، این جابجایی‌ها در جهان سوم، در متن سلطه و استثمار امپریالیست‌های خارجی صورت می‌گیرد که در پیوند است با طبقات حاکم «بومی». این طبقات حاکم «بومی» به لحاظ اقتصادی و سیاسی وابسته و تابع امپریالیسم هستند و به‌طور فراگیر به‌عنوان واسطه‌های فاسد یک قدرت بیگانه که «فرهنگ فاسد غرب» را هم تبلیغ می‌کنند دیده می‌شوند. این امر، در کوتاه‌مدت می‌تواند دست رهبران و نیروهای بنیادگرای دینی را تقویت کند زیرا اینان ضدیت با «فساد» و «انحطاط غربی» طبقات حاکمه بومی و بالاسری‌های امپریالیست‌شان را در چارچوب بازگشت و تحمیل کینه‌توزانه‌ی روابط و سنت‌ها و ایده‌ها و ارزش‌های سنتی قرار می‌دهند که خودشان ریشه در گذشته داشته و تجسم شکل‌های مفرط استثمار و ستم هستند...»

«ولی رشد بنیادگرایی مدیون تغییرات عظیم سیاسی و سیاست و عملکرد آگاهانه از جانب امپریالیست‌ها در عرصه‌ی سیاسی هم هست که تأثیر عمیقی بر موقعیت بسیاری از کشورهای جهان سوم از جمله در خاورمیانه داشته است. یکی از ابعاد کلیدی این مساله که به هیچ وجه نباید از نظر دور داشت و اهمیتش را دست کم گرفت تأثیر تحولات چین بعد از مرگ مائوتسه دون و تغییر کامل آن کشور است. چین کشوری بود سوسیالیستی اما تبدیل به کشوری شد که سرمایه‌داری در آن احیا شده است. چین کشوری بود که جهت‌گیری تقویت و حمایت از انقلاب در چین و سراسر جهان را داشت اما آن اکنون به‌جای آن با کشوری مواجهیم که می‌خواهد موقعیت چین را در چارچوب قدرت‌نمایی‌های سیاسی در جهانی که تحت سلطه‌ی امپریالیسم است تقویت کند. این مساله تأثیر منفی عمیقی داشته است و در کوتاه‌مدت این احساس را که انقلاب سوسیالیستی راه برای برون‌رفت از زجر و بدبختی‌های این جهان است را تضعیف کرده است. این احساسی است که در میان بسیاری از ستم‌دیدگان سراسر جهان وجود داشت و تضعیف آن زمینه‌ی بیشتری را به وجود آورده است برای دیگرانی چون بنیادگرایان دینی که می‌خواهند مردم را پشت برنامه‌ای بسیج کنند که از برخی لحاظ با قدرت ستم‌گرانه‌ی حاکم بر جهان تضاد دارد اما خودش نماینده‌ی یک برنامه و جهان‌بینی ارتجاعی است...»

«همین جوانان و سایرینی که در حال حاضر به سمت بنیادگرایی دینی - از جمله بنیادگرایی اسلامی گرایش پیدا کرده‌اند می‌توانستند به سمت قطبی کاملاً متفاوت و انقلابی جذب شوند. یعنی، قطب کمونیسم. این پدیده با سقوط اتحاد شوروی و «اردوگاه سوسیالیستی» آن بیشتر تقویت شد...»

«همه‌ی این‌ها - و در همین رابطه تهاجم بی‌وقفه‌ی ایدئولوژیک امپریالیست‌ها و روشنفکران مجیز گوی آن - این نظریه را جا انداخته و وسیعاً پخش و تبلیغ کرده است که کمونیسم شکست‌خورده و مرده و فعلاً کمونیسم را در میان بخش‌های وسیعی از مردم از جمله آن‌هایی که به دنبال راهی برای نبرد با سلطه‌ی امپریالیسم و ستم و تحقیر بی‌قرارد بی‌اعتبار کرده است.

«ولی این فقط کمونیسم نیست که امپریالیست‌ها برای شکست و بی‌اعتبار کردنش تلاش کرده‌اند. آن‌ها نیروها و رژیم‌های سکولار را هم که به درجات مختلف با منافع و اهداف امپریالیست‌ها مخالفت کرده‌اند و یا به‌طور عینی مانعی در مقابل منافع و اهداف آنان بوده‌اند، به‌ویژه در مناطقی از جهان که برایشان از نظر استراتژیک مهم است مورد حمله قرار داده‌اند.»^(۹)

درک مسطح و تخت از رابطه‌ی میان سیاست و اقتصاد که مشخصه‌ی خط اکونومیستی است نمی‌تواند چرایی وجود رژیم‌هایی را توضیح دهد که به لحاظ اقتصادی با بازار جهانی همخوان‌اند ولی از لحاظ سیاسی برای ایالات متحده و/یا سایر امپریالیست‌ها دزدساز هستند - مانند رژیم اسد در سوریه و جمهوری اسلامی در ایران. به همین منوال چنین دیدگاه‌هایی قادر به درک پدیده‌هایی نظیر جنگ‌های امپریالیستی که مستقیماً سودآوری ندارند نیستند. این نوع تقلیل‌گرایی، پیچیدگی رابطه‌ی بین امپریالیسم غرب و بنیادگرایی اسلامی را دست کم می‌گیرد و گرایش به این دارد که خود را با یکی از این «دو منسوخ» متحد کند.

نظرات غلطی که اینجا توضیح دادیم دارای این وجه اشتراک‌اند که با یکی از این دو «منسوخ» سمت‌گیری کرده و آن‌ها را تقویت می‌کنند. بخشا به همین دلیل است که بسیار کسانی که خود را مترقی یا انقلابی می‌دانند چنین مواضع سیاسی ارتجاعی را اتخاذ می‌کنند. با همین تفکر است که موضع‌گیری نیروهای تاریخا چپ و سکولارهای مصر و تونس و نقاط دیگر که توجیه شده است، به اینجا رسیده‌اند که دشمن عمده‌شان اسلام‌گرایان هستند و به دنبال‌چپی احزاب لیبرال تبدیل شده‌اند. یا در مورد برخی در مورد سوریه، دنبال‌چپی حزب حاکم بعث شده‌اند که خیلی سکولاریست‌تر و به لحاظ اقتصادی لیبرال‌تر از بیشتر رژیم‌های خاورمیانه است و حتی برخی از «چپ‌ها» را هم بیشتر تحمل می‌کند. باز هم می‌بینیم که رابطه‌ی بین سیاست و اقتصاد، رابطه‌ای ساده نیست. در اینجا نیز شاهد ورشکستگی احزاب «چپی» هستیم که رادیکال‌ترین دیدگاهشان محدود به رژیمی مانند رژیم اسد می‌شود.

دور باطل تقویت متقابل

بسیاری آرزو دارند که کودتای مصر به تضعیف اسلام سیاسی بیانجامد و این خوش‌خیالی محض است. دقیقاً به خاطر اینکه آمریکا و سایر امپریالیست‌ها بر جهان سلطه دارند، و تا وقتی مردم گزینه‌ی دیگری به‌جز سمت‌گیری با اسلام‌گرایان یا نیروهای طرفدار غرب در مقابل خود نبینند، موقعیت کنونی مصر نهایتاً به قدرت‌گیری اسلام‌گرایان در همه‌جا منجر خواهد شد.

اسلام‌گرایان از افشاگری در مورد عوام‌فریبی عربان امپریالیست‌های غربی و ستم‌گرانه بودن ارزش‌ها و اخلاقیات آنان لذت می‌برند. ایالات متحده‌ی آمریکا همان وقتی که داشت در مورد حقوق بشر موعظه می‌کرد، به مبارک و بشار اسد ابزار شکنجه و کتاب‌های آموزشی و لیست سؤال‌های بازجویی‌ها و حتی لیست کسانی را که باید دستگیر می‌کردند را می‌داد و از همه‌ی جنایت‌های اسرائیل دفاع می‌کرد. امپریالیست‌ها کره‌ی زمین را به جهنمی برای اکثریت ساکنین آن تبدیل کرده‌اند و حتی بقای کره‌ی زمین را به خطر انداخته‌اند. در مورد نجات زنان عرب از دست مردان عرب کرگری می‌خوانند و در عین حال زنان کشورهای خودشان را تحقیر می‌کنند و آنان را به ابزار لذت جنسی مردان تبدیل کرده‌اند.^(۱۰)

این امپریالیست‌ها و سیاستمداران بلند مرتبه‌ی لیبرال عرب که نمایندگانشان هستند نه می‌توانند راه حلی برای درد و رنجی که زندگی روزمره‌ی اکثریت مردم

را رقم می‌زند به دست دهند و نه می‌توانند گزینه‌ای در مقابل دیدگاه دینی که بیان ناامیدی و تمکین است ارائه دهند.

اسلام‌گرایان به دروغ، تقابل کنونی را (که در واقع نزاعی است میان دو رقیب که هر دو در تضاد با منافع اکثریت وسیع مردم قرار دارند) به عنوان تقابل بین توده‌های وسیع تحت ستم با مدافعان صاحب امتیاز طرفدار سلطه غرب قلمداد می‌کنند. تا زمانی که اسلام‌گرایان بتوانند این دروغ را پیش برند، دست بالا را خواهند داشت. در ضمن تلاش می‌کنند سکولاریست‌ها را به عنوان اقلیتی مطرح کنند که فقط نگران به خطر افتادن امتیازهای خودشان هستند. ترس لیبرال‌ها از طبقات پایینی و ناتوانی و بی‌رغبتی‌شان در فصل الخطاب قرار دادن نیازهای توده‌های مردم، آب به آسیاب تبلیغات اسلام‌گرایان می‌ریزد.

حتی اگر ممکن بود که مثلاً مصر و تونس آن چیزی بشوند که لیبرال‌ها قولش را می‌دهند یعنی فساد و شکنجه نباشد ولی کاملاً مثل قبل به سرمایه خارجی و بازار جهانی متصل باشد، که بی‌شک به فقر و عقب‌ماندگی و نابرابری برابر توده‌های خلق منجر خواهد شد - چطور می‌توان گفت که خواسته «نان، آزادی و عدالت اجتماعی» تحقق یافته است؟

اصلاً دموکراسی بورژوازی در دنیا واقعی چه شکلی دارد؟ به آفریقای جنوبی نگاه کنید که یکی از پیشرفته‌ترین قانون‌های اساسی بورژوادمکراتیک را دارد که نه فقط برابری سیاسی را تضمین می‌کند بلکه حق تمام شهروندان به خانه، بهداشت، درمان، غذا، آب و آموزش را نیز تضمین می‌کند. در طول این دو دهه که از آپارتاید می‌گذرد نابرابری بیشتر شده در حالی که بزرگی اقتصاد سه برابر شده است. اما اکثریت مردم که سیاهان هستند کماکان در فقر و بدبختی به سر می‌برند و دولت اعتصاب‌کنندگان را به گلوله می‌بندد. یا هند، «بزرگ‌ترین دموکراسی جهان» کشوری است که مراکز پاسخگویی تلفنی و کارخانه‌های سطح بالا در میان زباله و فاضلاب‌ها که محل بازی کودکان و زندگی توده‌ها است ساخته می‌شود و پیشرفت‌های تکنولوژی برای تشخیص و نابود کردن جنین‌های مؤنث به کار گرفته می‌شود، کشوری که با فقر دهشتناک، فساد افسارگسیخته، نظام کاستی و ستم ملی و مذهبی رقم می‌خورد.

یا به خود ایالات متحده‌ی آمریکا نگاه کنید. ثروتمندترین کشور دموکراسی بورژوازی جهان با طبقه‌ی حاکمه‌ای که از شدت استثمار و سرکوب جهان باد کرده و بوی تفنن باقی‌مانده‌های نظام بردگی به تمام منافذ جامعه رسوخ کرده است، نابودی زندگی و آمال و آرزوی مردم که نتیجه کارکرد معمول بازار است که جای خود دارد.

آن‌هایی که مدعی‌اند مشکل شمال آفریقا و خاورمیانه این است که به رشد بیشتر سرمایه‌داری نیاز دارند متوجه نیستند، یا حاضر به قبول این مساله نیستند که همانا رشد سرمایه‌داری این کشورها را به وضعیت امروز گرفتار کرده است. در دنیای امروز رشد سرمایه‌داری به معنی رشدی است که تابع سرمایه امپریالیستی باشد؛ به معنی رشد اقتصادی است که بخش‌های مختلف آن به بازار جهانی متصل است و مفاصل آن از هم گسیخته‌اند و بخش‌های پیوسته‌ی یک اقتصاد ملی را تشکیل نمی‌دهند.

نرخ رشد اقتصادی در مصر و تونس در دهه‌های گذشته نسبت به بسیاری از کشورهای مشابه آن بالاتر بوده است. با وجود این در این دو کشور، مانند بیشتر کشورهای منطقه، تداوم فقر و عقب‌ماندگی به شدت بر کل جامعه سنگینی می‌کند و احساس حقارت و محرومیت تولید می‌کند. این مساله، با رجوع به تحلیل آواکیان، از دلایلی است که اسلام‌گرایی به یک فاکتور نوین و مهم در جهان امروز بدل شده است.

لیبرال‌ها در عرصه سیاسی خود را نماینده «آزادی» می‌دانند. در مورد این ادعا، اسلام‌گرایان مشتاقانه روی این مساله انگشت می‌گذارند که این لیبرال‌ها قدرت‌های امپریالیستی را نمایندگی می‌کنند و قدرت‌های امپریالیستی مرتباً در حال تجاوز به کشورهای مختلف هستند و اساساً بر اکثر جهان سلطه دارند. وقتی حکام بومی منتخب امپریالیست‌ها در مانورهای انتخاباتی بازنده می‌شوند، یک‌باره یادشان می‌آید که حکومت اکثریت و حقوق قانونی و غیره برای‌شان تقدسی ندارد - یعنی همان چیزی که در مصر اتفاق افتاد. برای اسلام‌گرایان

هم همین‌طور است. آن‌ها هم انتخابات و مجلس را به عنوان ابزاری برای رسیدن به هدفشان پذیرفته‌اند و هر وقت به درد حفظ نظام ستم و استثمارشان نخورد آن را به دور می‌اندازند. هر چند مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی با بنیادگرایان دینی ضروری است ولی به همان اندازه لازم است که با برنامه اقتصادی لیبرال‌ها و همین‌طور ایدئولوژی دموکراسی بورژوازی که به همان اندازه‌ی دین، مغز توده‌ها را آلوده می‌کند مبارزه کرد.

برگردیم به بحث آواکیان در مورد رابطه میان اقتصاد و سیاست: «نکته اساسی در مورد مساله آزادی و دموکراسی و حقوق مردم این است که وقتی روابط تولیدی به گونه‌ای هستند که توده‌های مردم از مالکیت بر ابزار تولید محروم‌اند - و در نتیجه برای جان و گذران زندگی‌شان به گروه کوچک، یا طبقه‌ای وابسته‌اند که مالکیت ابزار تولید را در انحصار دارد - جوهر موقعیت این است که توده‌ها از یک توانایی، اگر می‌خواهید اسمش را «حق» بگذارید، از یک توانایی اساسی محروم‌اند، از یک کنترل واقعی بر زندگی‌شان هم محروم‌اند چه به رسد به کنترل جامعه... و این رابطه اقتصادی - که در آن یک طبقه بر مرگ و زندگی دیگران اعمال قدرت می‌کند - نه تنها از طرق بسیار و به‌طور کیفی توانایی آن «دیگران» را در شرکت در جهت‌گیری جامعه و بازی کردن نقش تعیین‌کننده در آن محدود می‌کند... بلکه این رابطه اقتصادی در روبنا هم انعکاس دارد و جز این نمی‌تواند باشد، و این به خصوص در اشکال تجسم و اعمال قدرت سیاسی برای تقویت روابط اقتصادی استثمار می‌کند»^(۱۱) حتی در یک انتخابات واقعی هم یک دموکراسی پارلمانی کاملاً با دیکتاتوری طبقات استثمارگر همساز است و حتی اغلب بهترین شکل این دیکتاتوری است و این مساله با نگاهی به واقعیت سیاسی و اجتماعی تمام کشورهای دنیا که از این نوع انتخابات در آن‌ها صورت می‌گیرد معلوم می‌شود. برابری رسمی شهروندان در مقابل قانون، نقابی است بر نابرابری‌های عظیمی که مشخصه‌ی همه و هر یک از این کشورها می‌باشد و آن را تقویت می‌کند.

همان‌طور که آواکیان می‌گوید:

«در جهانی که با تقسیمات طبقاتی و نابرابری‌های اجتماعی عمیق رقم خورده است، صحبت کردن از «دموکراسی» بدون توجه به خصلت طبقاتی این دموکراسی و طبقه‌ای که به آن خدمت می‌کند در بهترین حالت بی‌معنی است. تا وقتی که جامعه به طبقات تقسیم شده «دموکراسی برای همه» ممکن نیست، یک طبقه بر طبقه دیگر حکومت می‌کند و آن دموکراسی را ترویج می‌کند که به منافع و اهدافش خدمت کند. سؤال اینجا است: کدام طبقه حکومت می‌کند و آیا این حکومت و نظام دموکراسی آن به ادامه‌ی تقسیمات طبقاتی و روابط ستم و استثمار و نابرابری منطبق بر آن خدمت می‌کند و یا به از بین رفتن نهایی‌شان»^(۱۲)

به علاوه در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم نظیر شمال آفریقا و خاورمیانه، دموکراسی پارلمانی (وقتی به اجرا گذاشته می‌شود) نه تنها (مثل غرب) شکلی از دیکتاتوری طبقات استثمارگر است و منافع و عمیق‌ترین خواسته‌های مردم هیچ وزنی در تصمیم‌گیری‌های اساسی ندارد، بلکه دو برابر غرب بی‌محتوا است. زیرا حیات بومی این کشورها نهایتاً توسط منافع و تصمیمات قدرت‌های امپریالیستی تعیین می‌شود که از ابزار دوگانه قدرت نظامی و بازار جهانی برای تحمیل این انقیاد استفاده می‌کنند. این عوامل به همراه فقر شدید و تداوم روابط اقتصادی و اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری به کارگیری دموکراسی پارلمانی، از آن نوع که سرمایه‌داران معمولاً در کشورهای امپریالیستی به کار می‌گیرند را دشوار می‌کند.

نبود حقوق سیاسی، سانسور و رسانه‌های مجیزگو از ویژگی‌های عمومی دموکراسی‌هایی است که در کشورهای تحت سلطه‌ی امپریالیسم به اجرا گذاشته می‌شود. بی‌علت نیست که دولت‌ها در کشورهای بی‌سلطه امپریالیسم از طریق طبقه حاکمه وابسته به امپریالیسم مردم را به استیصال کشانده به‌طور مکرر به سرکوب‌های وحشیانه و شکنجه و مذهب و اسلامی‌تر کردن جامعه

روی می‌آورند. مبارک و بن علی هم در عین اینکه سعی می‌کردند به تشکلات اسلامی دهنه بزنند همین کار را می‌کردند.

در سال ۱۹۵۸، حبیب بورقبیه اولین رئیس‌جمهوری تونس بعد از استقلال، در ماه رمضان در مقابل تلویزیون یک لیوان آب پرتقال سر کشید. با این حرکت وی می‌خواست مانع از آن شود که به قول خودش در ماه رمضان در نتیجه بطالت اقتصاد کشور متوقف شود. امروزه چنین ژستی، از سوی روسای هیچ یک از کشورهای عربی قابل تصور نیست. حتی بشار اسد که سکولارترین رهبر منطقه است هر جا که بتواند به دین متوسل می‌شود. این است درجه شیوع ناامیدی و رشد دین در سراسر جهان که ملازم آن است.

بین امپریالیست‌ها و سیاستمداران بومی طرفدار آنان از یک طرف و اسلام‌گرایان از طرف دیگر، هیچ انتخاب قابل قبولی وجود ندارد. در واقع هر اتفاقی که بیافتد بدون ظهور یک جنبش انقلابی با رهبری کمونیستی که بتواند صحنه سیاست امروزی در خاورمیانه را عوض کند مردم منطقه و خارج از آن، هم از دستورات امپریالیستی عذاب خواهند کشید، هم از یوغ مذهب و هم از تنش‌ها و منازعاتی که از این فعل و انفعالات منتج می‌شود. ●

از نشر آتش:

مصر، تونس و خیزش‌های عربی:

چطور به بن‌بست رسیدند و چطور می‌توان از بن‌بست خارج شد

به قلم ساموئل آلبرت

samalbert@myway.com

پی‌نوشت‌ها

۱- «در اواسط دهه‌ی ۲۰۰۰ بانک‌های اسلامی که در مصر فعالیت می‌کردند حدود ده درصد از موجودی‌های تجاری نظام بانکی مصر را در اختیار داشتند. ... در سراسر دهه‌ی ۱۹۹۰ و دهه‌ی ۲۰۰۰ هشت نفر از بیست نفر ثروتمندترین خانواده در مصر، با دارایی‌های خالص به هم پیوسته در بخش خصوصی، از اخوان‌المسلمین یا گروه‌های سلفی دیگر بوده‌اند. اخیراً، رهن اسلامی تبدیل به یک بازیگر کلیدی در یکی از استراتژیک‌ترین و رشد‌یافته‌ترین بخش صنایع شده است. در دهه‌ی ۲۰۰۰ اسلام‌گرایی در حال تثبیت خود در بالای نردبان اجتماعی مصر بود.»

Tarek Osman, Egypt on the Brink, Yale University Press, New Haven, 2010, pp. 110-109.

۲- در دو دهه‌ی گذشته نزدیک به ده میلیون نفر از زارعان اجاره‌دار و خانواده‌های‌شان به‌زور از زمین‌های‌شان بیرون رانده شدند، در حالی که جمعیت مصر ۹۰ میلیون نفر است.

Bush, editorial, Review of African Political Economy, August 2013.)

۳- این استدلال ژیلبر آشکار است در:

Gilbert Achcar in The People Want: A Radical Exploration of the Arab Uprising, Saqi Books, London, 2013, pp. 261-250.

۴- «طبق درک ماتریالیستی از تاریخ، عامل تعیین‌کننده‌ی نهایی در تاریخ عبارت است از تولید و بازتولید زندگی. نه مارکس و نه من هرگز چیزی بیش از این نگفته‌ایم. در نتیجه، اگر کسی این را پیچانده و بگوید که عامل اقتصادی تنها عامل تعیین‌کننده است، در واقع این گزاره را تبدیل به عبارتی بی‌معنا، مجرد و یاه کرده است. وضعیت اقتصادی اساس است اما مؤلفه‌های مختلف روبنا ... نیز بر مسیر مبارزات تاریخی تأثیر می‌گذارند و در بسیاری موارد به‌ویژه شکل آن‌ها را تعیین می‌کنند.» -- نامه‌ی فردریک انگلس به جی. بلوخ، ۲۱-۲۲ سپتامبر ۱۸۹۰

۵- کریس هارمن، پیامبر و پرولتاریا، بنیادگرایی اسلامی، طبقه و انقلاب.

Chris Harman, The Prophet and the Proletariat, Islamic Fundamentalism, Class and Revolution, Socialist Workers Party, London, 1999.

در لینک زیر اساس تئوریک‌گرایی انترناسیونال سوسیالیستی را در حمایت از اسلام‌گرایی و این که چرا باید از آن حمایت کرد را می‌توانید بخوانید. اما باید خاطر نشان کرد که چنین دیدگاهی

منحصر به ترسکیست‌ها نیست.

<http://www.marxists.org/archive/harman/1994/xx/islam.htm>

۶- سمیر امین به مدت چند دهه یکی از تئوریسین‌های معرف ضد امپریالیست و یکی از شخصیت‌های «سوسیال‌فوروم جهانی» بوده است. با این وصف او از تجاوز فرانسه به مالی و کودتا در مصر حمایت کرد. و استدلالش در این کار این بود که این‌ها موجب تضعیف اسلام‌گرایان می‌شود و عملکرد نظامیان علیه اسلام‌گرایان ضربه‌ای به سلطه‌ی ایالات متحده بوده است. برای شخصی چون امین که خود را مارکسیست می‌داند، باید این موضع‌گیری را یک خیانت تلقی کرد اما متأسفانه در میان مصری‌ها و بسیاری دیگر چنین موضعی عقل سلیم قلمداد می‌شود. (نوشته‌های امین در مورد اسلام‌گرایی را می‌توان در سایت مانته‌ی ریویو یا لینک‌های زیر جستجو کرد.

<http://www.pambazuka.org; on the coup, «The Egyptian nation and its army.»>
<http://www.ahewar.org/eng/show.art.asp?aid=1791>

این موضع مرتبط است با نظریه امین در مورد امپریالیسم و رشد سرمایه‌داری. او هم‌نظر آندره گونترفرانک است که در سال ۱۹۶۶ کتابی تحت عنوان «توسعه‌ی توسعه‌نیافتگی» (مانته‌ی ریویو پرس، نیویورک، ۱۹۶۶) را منتشر کرد و در آن این ترزا را پیش گذاشت که امپریالیسم رشد اقتصادی کشورهایی مانند برزیل را می‌گیرد. این نظریه عکس‌برگردان تئوری کلاسیک و ارتجاعی توسعه است که توسعه‌ی اقتصادی را راه‌حل مشکلات این کشورها می‌داند. کافی است نگاهی به برزیل بیندازیم تا ببینیم که هیچ‌یک از این تئوری‌ها درست نیست.

این فکر غلط که امپریالیسم مانع توسعه می‌شود بر نگاه امین در مورد انقلاب چین تأثیر گذاشت. از آنجا که وی توسعه‌ی اقتصادی را موضوع کلیدی می‌دانست، نتوانست متوجهی تفاوت فاحش میان پروژه‌ی اقتصادی مائو و پروژه‌ی اقتصادی دن سیائو پین شود و ببیند که اولی پروژه‌ی توسعه‌ی منسجم و متوازن در خدمت چیره شدن بر جامعه‌ی طبقاتی بود و دومی پروژه‌ی توسعه‌ی اقتصادی به هر قیمتی. هرچند امین خود را با مائوئیسم همسو می‌بیند اما کارش به حمایت از «هروان سرمایه‌داری» در چین کشید که سوسیالیسم را سرنگون کرده و سرمایه‌داری را احیاء کردند.

امین، اسم خود را پشتوانه‌ی کودتای نظامیان در مصر کرد. او نوشت که اراده مردم توسط «ملت مصر و ارتش آن» به اجرا درآمد. باید به وی خاطر نشان کرد که، طبقات حاکمه‌ی مصر ارتشی دارند؛ وظیفه‌ی این ارتش هیچ ربطی به منافع توده‌های مردم مصر یا ملت مصر ندارد. سلاح‌های آن برای کشتار مصری‌ها است یا برای نمایش - مانند هواپیماهای درجه دومی که آمریکایی‌ها به آن داده‌اند و دارای هیچ‌گونه فن‌آوری که بتواند در مقابل اسرائیل مفید باشد نیست. شاید هم این سلاح‌ها برای آن است که علیه دیگر همسایه‌های ضعیف‌ترش به کار رود. ارتش مصر مشخصاً طوری سازمان یافته است که نتواند علیه دولت هم‌مرزی که مکرراً به آن تجاوز کرده و تنها تهدید خارجی است بجنگد. برخی می‌گویند از آنجا که اعضای ارتش مصر عمدتاً سربازان وظیفه هستند پس باید ارتشی مردمی باشد. با این حساب ارتش ایالات متحده‌ی آمریکا در جنگ ویتنام نیز «ارتش مردمی» بود.

۷- آواکیان، «نظراتی در باره‌ی سوسیالیسم و کمونیسم: یک دولت بنیاداً نوین، یک تصویر بنیاداً متفاوت و بسیار عظیم‌تر در مورد آزادی»

revcom.us/bob_avakian/views

۸- برای مثال رجوع کنید به کتاب رابرت دریفوس، «بازی شیطان، چگونه ایالات متحده به رشد بنیادگرایی اسلامی کمک کرد». (نیویورک، ۲۰۰۵، انتشارات متروپولیتن). اثرات درهم شکستن جنبش آزادی‌بخش سکولار در فلسطین، از جمله قتل سیستماتیک روشنفکران فلسطینی توسط اسرائیل هنوز به طرز دردناکی در کشورهای عرب احساس می‌شود.

۹- آواکیان، «دور ریختن همه خدایان! پاره کردن زنجیرهای اسارت ذهن و تغییر رادیکال جهان»، ص ۱۰۱-۱۰۶. در صفحات بعدی آواکیان مورد ایران، سازمان آزادی‌بخش فلسطین و ایران را بحث می‌کند.

۱۰- یکی از نمونه‌های گفتمان «ضد امپریالیستی» اسلام‌گرایان می‌توان به نوشته‌های شیخ مراکشی به نام عبدالسلام یاسین رجوع کرد. مثلاً جزوه‌ی تحت عنوان «زنان مؤمن در جهانی پراشوب» که از کتابی (۱۹۹۳) گزیده شده است. این گفتمان موضوعاتی مانند موضوعات زیر را در بر می‌گیرد: نابودی اجتماعی توسط اثرات بازار آزاد و ریشه‌کن شدن دهقانان، فساد که توسط غرب وارد شده است و عوام‌فریبی ایده‌آل‌ها و اعمال غرب، نابودی محیط‌زیست و شرایط «نکبت‌بار» زنان در «مدرنیته». این مواضع در میان کسانی که خود را فمینیست و ضد کلتالیست می‌دانند اعتباری یافته است.

۱۱- آواکیان، «نظراتی در باره‌ی سوسیالیسم و کمونیسم ...»

۱۲- نقل شده در «اساس‌نامه‌ی حزب کمونیست انقلابی آمریکا»- ۲۰۰۸

پایه مادی برای انقلاب کمونیستی و روش انجام آن

باب آواکیان

« متن زیر توسط نشریه انقلاب (Revolution، ۴ اوت ۲۰۱۴) از روی سخنرانی باب آواکیان پیاده شده است. نشریه انقلاب با اجازه سخنران ویرایش‌های لازم را جهت انتشار و تسهیل ترجمه متن به زبان‌های مختلف انجام داده است. این متن توسط نشریه حقیقت به فارسی ترجمه شده است.

پایه مادی انقلاب کمونیستی

پایه مادی برای این انقلاب، یعنی انقلاب کمونیستی چیست؟ با نقل به معنی از یکی از جملات مارکس شروع کنیم. این جمله به دلایل خوبی بارها تکرار شده است. مارکس می‌گوید، آنچه مهم است افکار و اعمال مردم در هر مقطع معین نیست بلکه این است که وقتی با کارکردهای سیستم مواجه می‌شوند مجبور می‌شوند کاری کنند. در صورت درک درست از گفته‌ی مارکس، می‌توانیم با این واقعیت دست و پنجه نرم کنیم که شالوده‌ی اساسی انقلاب کمونیستی، تضادهای سیستم و آنچه از آن سرچشمه می‌گیرد است و نه این که در هر مقطع زمانی معین مردم در مورد انقلاب چه فکر می‌کنند یا چند درصدشان آن را «قبول دارند». فرض کنیم به‌عنوان یک فعال به میان مردم می‌روید و می‌بینید که عده‌ی زیادی حرف شما را قبول ندارند، نتیجه‌ای که ممکن است از این وضعیت بگیری این است که هیچ‌کس طرفدار انقلاب نیست. واضح است که چنین وضعی را باید به‌طور رادیکال تغییر داد. زیرا انقلاب باید توسط توده‌های میلیونی مردم انجام شود. این میلیون‌ها نفر حتی زمانی که درگیر انقلاب می‌شوند درک‌های متناقضی از آن خواهند داشت. با این وصف، باید هسته‌ی مستحکم در حال گسترشی ایجاد شود که در نقطه‌ی انقلاب مشتمل بر هزاران نفر باشد. هزارانی که رویکردی آگاهانه و علمی نسبت به چالش‌های مقابل انقلاب دارند و میلیون‌ها نفر از توده‌های مردم را بر پایه‌ی آن درک و رویکرد علمی از انقلاب تحت تأثیر قرار داده و رهبری کنند.

این یک نکته‌ی اساسی است. البته که مهم است در هر مقطع معین توده‌های مردم کجا ایستاده‌اند. اما این مساله به‌طور اساسی ضوابط فعالیت ما را تعیین نمی‌کند و به ما نمی‌گوید که انجام این انقلاب ممکن است یا خیر. درک از امکان‌پذیر بودن انقلاب از طریق تحلیل علمی از تضادهای سیستم و دینامیک‌هایی که مرتباً از این تضادها سربلند می‌کنند، ممکن است. این دینامیک‌ها مرتباً دستخوش تغییرند و ما باید آگاهانه بر مبنای آن‌ها عمل کنیم و همیشه هم باز باشیم که تغییرات جدید، رخدادهای غافلگیرکننده و تصادف‌ها را ببینیم.

این است موضوع آن شش پاراگراف اول در بخش دوم از «انقلاب کردن و رهایی بشریت» که در سخنانی دیگر به آن خواهیم پرداخت اما اکنون بپردازیم به جمله‌ای که از مارکس نقل به معنی کردم.

تضاد اساسی این سیستم

تضاد اساسی سیستم را کمی تجزیه و تحلیل کنیم. تضاد اساسی سرمایه‌داری، تضاد میان تولید اجتماعی و تملک خصوصی/سرمایه‌داری آن تولید است و شکل عمده‌ی حرکت این تضاد، نیروی محرکه‌ی آنارشی است. ما در اینجا با

سیستمی سر و کار داریم که در حال حاضر متأسفانه کاملاً در جهان سلطه دارد و سلطه‌ی آن بر جهان نسبت به چهار دهه‌ی پیش، بیشتر هم شده است. زیرا چهار دهه‌ی پیش، هنوز چین سوسیالیستی موجود بود. حتی در اوایل سال‌های ۱۹۵۰، دو کشور سوسیالیستی چین و شوروی موجود بودند. البته شوروی سوسیالیستی تضادهای خودش را داشت. اگرچه در آن زمان هم نظام امپریالیستی بر جهان سلطه داشت اما در حال حاضر سلطه‌ی بسیار بیشتری دارد. در مقابل این وضع، می‌توان اظهار نظر کرد: «پس همه چیز از انقلابی که ما داریم برایش فعالیت می‌کنیم دور می‌شود و در نتیجه پایه‌ی کمتر و کمتری برای آن هست.» اما این اظهار نظر با اظهاریه‌ی اول متفاوت است. این دو را باید از هم جدا کرد. یک اظهاریه این است که در چند دهه‌ی گذشته اوضاع جهان از انقلابی که در پی آن هستیم فاصله گرفته است. بله این حقیقت دارد. حرکت جهان از آن دور شده است. دلایل چندگانه‌ی آن را در جای دیگر تحلیل کرده‌ایم و در اینجا وارد جزئیات آن نخواهیم شد. زیرا اگر این کار را بکنیم و به همه چیز بپردازیم نخواهیم توانست روی موضوع مورد بحث‌مان تمرکز کنیم. بله درست است که در چند دهه اوضاع به طرف منفی رفته است: تغییرات مادی، تغییرات سیاسی و تبارزات ایدئولوژیک آن بر حسب این که مردم دنیا را چطور می‌بینند، چطور انگیزه می‌گیرند، اخلاقیات‌شان چیست، به سوی چه چیزی کشیده می‌شوند، تحولاتی منفی بوده‌اند. به طور مثال، رشد گرایش بنیادگرایی دینی در میان مردم به جای رشد کمونیسم انقلابی. همه‌ی این‌ها تحولات منفی بوده‌اند. اما از اینجا نمی‌توان گفت که پایه و اساس انقلاب کمونیستی کمتر و کمتر شده است.

اگر از اظهاریه‌ی اول، اظهاریه‌ی دوم را نتیجه‌گیری کنید و بگویید که چون در چند دهه‌ی گذشته جهت تحولات منفی بوده است پس پایه و اساس انقلاب کمونیستی کمتر و کمتر شده است در واقع پدیده‌های سطحی و ظاهری را اصل قرار می‌دهید. این پدیده‌ها البته مهم هستند و باید با آن‌ها رو در رو شد، به طور علمی درک کرد و برای تغییر آن‌ها کار کرد اما این پدیده‌ها صرفاً تبارزات حرکت و تغییر تضادها در مقطع کنونی هستند. خود این‌ها اساسی‌ترین و تعیین‌کننده‌ی نهایی ضوابط نیستند. به عبارتی این‌ها خود آن تضادها و حرکت‌های سرچشمه گرفته از آن تضادها نیستند.

تضاد اساسی سرمایه‌داری در جهان برجسته‌تر شده است و بیشتر و بیشتر عمل می‌کند و تبارزات عجیب و غریب یا حتی گمراه‌کننده به خود می‌گیرد. یکی از تبارزات آنکه امروزه جذابیت زیادی دارد بنیادگرایی دینی است. بنیادگرایی مسیحی در آمریکا و آفریقا و بنیادگرایی اسلامی در نقاطی از آسیا و آفریقا و البته در خاورمیانه. و در آفریقا هم محدود به آفریقای شمالی نیست. این‌ها پدیده‌های واقعی و مهمی هستند اما تبارزات انکشاف تضاد اساسی سرمایه‌داری در مقطع کنونی هستند. هرچند تبارزاتی واژگونه و نامساعد به حال انقلاب هستند اما تبارزات انکشاف تضاد اساسی هستند.

حرکت این تضاد اساسی و به ویژه قوه‌ی محرکه‌ی آنارشی سرمایه‌داری، در رابطه‌ی دیالکتیکی و کنش با پروسه‌های دیگری که در جهان در جریان است (و آن‌ها هم در همین چارچوب تضاد اساسی هستند مانند، مبارزات سیاسی، تحولات فرهنگی، پدیده‌های ایدئولوژیک از جمله دین و تقویت آن توسط نیروهای مختلف از جمله طبقات حاکمه‌ی امپریالیستی و خود دولت آمریکا) یک شرایط مادی را به وجود آورده است. این شرایط مادی، به نوبه‌ی خود، تماماً با حرکت (motion) آن تضاد اساسی تداخل و کنش می‌کنند. اما خود این تضاد اساسی، به ویژه قوه‌ی محرکه‌ی آنارشی است که به طور مداوم این دینامیک‌ها را تولید می‌کند و آن‌ها را به حدی می‌رساند که در حال حاضر در واقع بسیار نامساعد هستند. با این وجود، کارکرد این تضاد اساسی، پایه‌ی تغییر بنیادین سیستم را نیز فراهم می‌کند. منظورم تغییر بنیادین آن به شکل‌های

کهنه نیست بلکه به شکلی بنیاداً متفاوت است. بله در واقع پایه‌ی دگرگون کردن اوضاع در جهت رادیکال انقلاب کمونیستی موجود است و این پایه یک عامل درجه دوم و غیر مهم نیست.

در نتیجه مرتباً باید به این موضوع بازگشت و گرنه همان طور که لنین گفت انسان مرتباً با نوسانات و تغییرات کوچک در زندگی روزانه به این طرف و آن طرف کشیده خواهد شد و این چیزی است که نه فقط در میان توده‌های مردم بلکه در میان خود کمونیست‌ها می‌بینیم که مرتباً توسط نوسانات و تغییرات کوچک در زندگی روزمره دچار نوسان می‌شوند: «اوه امروز مردم به ما روی خوش نشان دادند آئی ی! شاید در هزاره‌ی بعدی انقلابی به وقوع بپیوندد» یا «امروز هیچ کس از کاری که می‌کنیم استقبال نکرد. یک عده عوضی، ناسیونالیست یا خرده‌بورژوازی سوسیال‌دموکرات اپورتونیست یا آنارشیست ضدانقلابی به میز کتاب ما حمله کردند و این احتمالاً نشان می‌دهد که پایه‌ای برای انقلاب وجود ندارد.» این مثل فیس‌بوک است. ایدئولوژی فیس‌بوکی.

شاید فقط کمی اغراق می‌کنم. اما این نوع نگرش به جای نگاه کردن به جهان مادی و تضادهای واقعی آن بسیار رایج است.

بیباید ببینیم سیستمی که در جهان مادی کار می‌کند، سیستمی که از طریق آن بشریت سازمان یافته و با باقی طبیعت کنش می‌کند چیست؟ و به چه مسائلی پا می‌دهد؟ (توضیح مترجم: تأکید مداوم آواکین بر «جهان مادی» برای متمایز کردن تحلیل ماتریالیستی دیالکتیکی از روش‌شناسی ظاهرینی و مکانیکی است که به «روایت» های مختلف در مورد واقعیت جهان و سرمنشأ اوضاع کنونی پا می‌دهد است.)

مارکس چه چیزی را روشن کرد؟

تضاد میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی یکی دیگر از نکات اساسی مارکس است. وقتی آن را بیان می‌کنیم خیلی واضح به نظر می‌آید. اما مارکس باید سال‌ها صرف می‌کرد و انواع و اقسام اقتصاد سیاسی را زیر و رو می‌کرد، از داروین در عرصه‌ی بیولوژی و تئوری فرگشت می‌آموخت، تحولات سیاسی و تاریخ و فلسفه را مطالعه می‌کرد تا از ظواهر بیرونی به تضادی که در هسته‌ی مرکزی سیستم است برسد: تضادی که توسط او و به‌طور کلی مارکسیسم به عنوان تضاد میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی شناسایی شده است و این تضادی که محرکه‌ی اساسی سیستم است به نوبه‌ی خود به تضاد دیگری پا می‌دهد (و دارای رابطه‌ی درونی دیالکتیکی با آن است) یعنی تضاد میان شیوه‌ی تولید (زیربنای اقتصادی) و روبنایی که بر مبنای آن زیربنای استقرار یافته و کارش تقویت آن است.

معنای این عبارات چیست؟ اگر بخواهیم به جوهر آن برسیم معنایش این است که بدون تولید و بازتولید نیازهای مادی زندگی و همچنین نسل جدیدی از مردم، وقوع هیچ حرکتی در جامعه ممکن نیست.

درک این واقعیت در جامعه‌های مانند آمریکا مشکل است. چون ما در جامعه‌ای به شدت انگلی زندگی می‌کنیم. به این نکته قبلاً در پرنندگان نمی‌تواند کروکودیل بزایند اما بشر می‌تواند به ویرای افق‌ها پرواز کند (به اختصار «پرنندگان و کروکودیل») اشاره کرده‌ام. در این جامعه‌ی به شدت انگلی، بخش بزرگی از مردم هستند که به‌طور مستقیم درگیر در تولید و بازتولید نیازهای مادی زندگی نیستند. در واقع حیات انگلی امپریالیسم ایالات متحده، با این درجه از گلوبالیزاسیون این بوده است که به‌طور فزاینده‌ای قابلیت تولید را به کشورهای دیگر به ویژه به کشورهای جهان سوم و به‌طور عموم به اقصی نقاط جهان بفرستد (outsourcing). در نتیجه، شمار کسانی که در تولید نیازمندی‌های مادی زندگی درگیر هستند نسبت به کل جمعیت مرتباً کاهش یافته است. بنا بر این در چنین جامعه‌ای، اگر شما بخشی از آن بخش کوچک جمعیت کشور که به‌طور مستقیم درگیر تولید نیازمندی‌های مادی زندگی هستند نباشید خیلی راحت است که فکر کنید این چیزها از آسمان ظاهر می‌شوند. اگر شما در انتهای زنجیره‌ی غذایی و در بالای آن قرار داشته باشید و بقیه‌ی مردم کارهایی را انجام می‌دهند که به آن جا منتهی می‌شود، آنگاه به سادگی می‌توانید اصلاً این واقعیت را نبینید (که نیازمندی‌های مادی زندگی در واقع توسط کسانی تولید می‌شوند م). من دوست دارم این استعاره را استفاده کنم: شما در بالای

ساختمانی هستید که زیر آن در حال پوسیدن است و شالوده‌های آن در حال فروریختن. هرچه پایین‌تر می‌روید پوسیده‌تر می‌شود اما شما در پنت‌هاوس بالا هستید و فکر می‌کنید که جهان واقعاً این طور است که از پنت‌هاوس آن را می‌بینید. اما به ناگهان (آن طور که در نقاشی‌های قدیمی کمونیستی نشان می‌دهند) انفجاری از پایین رخ می‌دهد و آن زمان است که به شما یادآوری می‌شود که، «اوه، علاوه بر پنت‌هاوس من، چیزی دیگری هم هست.»

منظورم این نیست که در ایالات متحده همه پنت‌هاوس دارند. این صرفاً یک استعاره است. استعاره‌ها و قیاس‌ها محدودیت‌های خودشان را دارند. اما وقتی که آدم در چنین جامعه‌ی انگلی زندگی می‌کند به راحتی می‌تواند این واقعیت را نبیند که این جامعه بر چه پایه‌ای کار می‌کند، آدم در چه چارچوبی رویارویی را دنبال می‌کند و حتی ثروتی که در گردش است و به افراد مختلف اجازه می‌دهد که امور گوناگون را با آن انجام دهند کجا تولید شده است. در چنین جامعه‌ای ندیدن این واقعیت و نداشتن درک علمی از آن ساده است. اما اساس جامعه، تولید و بازتولید نیازمندی‌های مادی زندگی و بر پایه‌ی آن تولید و بازتولید نسل جدید است. نسل‌های جدید نیز نمی‌توانند بر پایه‌ی دیگر بازتولید شوند. می‌توان آن‌ها را به دنیا آورد اما اگر آدم‌ها مریض باشند نسل جدیدی را نیز نمی‌توانند به دنیا بیاورند. یا اگر بیاورند نرخ مرگ و میر کودکان، همان‌طور که در اکثر نقاط جهان سوم می‌بینیم بسیار بالا است. باید نیازمندی‌های پایه‌ای زندگی باشد تا نسل‌های جدید نیز بازتولید شوند.

و این نکته‌ای است که مارکس روشن کرد و روی آن تمرکز کرد. کمی به این موضوع فکر کنید که ما هر روز، به طرق گوناگون با آدم‌های دیگر وارد رابطه می‌شویم. این چیست که دنیا را می‌چرخاند. چه چیزی است که به واقع کارکرد جامعه را ممکن می‌کند. این چه چیزی است که شما را قادر می‌کند صبح بلند شوید و فعالیت کنید. مردم، همان قدر هم که فکر می‌کنند، در مورد این مسائل چه فکری دارند؟ باید بگویم که مردم کلی افکار غلط در این باره دارند. یا اینکه اصلاً در مورد آن فکر نمی‌کنند و گاه ترکیبی از این دو است. آیا این اراده‌ی فردی شما است که شما را قادر می‌کند صبح از جا بلند شوید و فعالیت کنید یا این که فرآیندی بسیار بزرگ‌تر از خود شما، پدیده‌ای کاملاً اجتماعی که کل جامعه و در نهایت جهان چند میلیاردی را در بر می‌گیرد در جریان است که عزم و اراده‌ی فردی شما را ممکن می‌کند. و این میلیاردها انسان درگیر فعالیت‌هایی هستند که از آن‌ها پنهان است.

نکته‌ی دوم مارکس که حتی مهم‌تر از اولی است و آن هم از دیدگان پنهان است این است: برای این که مردم درگیر در این فعالیت بشوند باید وارد روابط تولیدی معنی‌دار با یکدیگر بشوند که کمابیش منطبق (و درک مکانیکی از این امر نباید داشت) بر نیروهای تولیدی موجود است. نیروهای تولیدی نیز به‌طور مدام در حال تکامل‌اند. انسان‌ها موجودات متفکری هستند. در هر جامعه‌ای انسان‌ها در مورد راه‌های جدید انجام کارها، راه‌های جدید سازمان‌دادن امور فکر می‌کنند و علاوه بر این نظام سرمایه‌داری به دلیل قوه‌ی محرکه‌ی آن‌آرشی، سیستمی بسیار پویا است که مرتباً نیروهای تولیدی را دگرگون می‌کند و حتی در چارچوبه‌ی کلی روابط تولیدی سرمایه‌داری در زمینه‌ی روابط تولیدی نیز تغییراتی به وجود می‌آورد.

بنا بر این، پدیده‌ها ایستا و لایتغیر نیستند. بسیار پویا می‌باشند اما همیشه به بهای تحمیل رنج و محنت عظیم به توده‌های مردم جهان، به اکثریت بشریت و در نهایت به بهای کلیت بشریت. و ما می‌توانیم این واقعیت را در مورد محیط زیست و شرایط توده‌های مردم، شرایط زنان، شرایط ملل تحت ستم، جنگ‌ها و غیره و غیره ببینیم.

مارکس و داروین

اغلب از شنیدن بحث‌ها و یا خواندن مقالات و کتاب‌های افرادی که اساساً دارای بینش بورژوازی هستند (حتی اگر خودشان خاستگاه خرده‌بورژوازی دارند) و تلاش می‌کنند با مسائل اجتماعی دست و پنجه نرم کنند (مسائلی از این دست که: مشکل جامعه چیست؟ آیا راهی برای تغییر جامعه هست؟ آیا لازم است که این همه رنج در دنیا باشد؟ و غیره) حیرت می‌کنم. چون متوجه می‌شوم که به طرز عجیبی کاملاً با این علم (مارکسیسم-م) بیگانه‌اند.

حتی برخی از آن‌ها که مترقی هستند و سعی می‌کنند از موضعی بهتر به این مسایل بپردازند، به شدت با آن بیگانه‌اند. هیچ توجهی به آن چه مارکس روشن کرد نمی‌کنند و در مورد هر چیزی حرف می‌زنند و با هر نظریه‌ای درگیر می‌شوند جز با درک پایه‌ای مارکسیستی. موضوع این نیست که مارکسیسم «روایت بهتری» است، بلکه نادیده گرفتن مارکسیسم مثل این است که یک عده زیست‌شناس دور هم جمع شوند و به مناظره در مورد رخدادهای جهان طبیعی بنشینند اما کاملاً داروین را نادیده بگیرند یا آن را رد کنند. زیست‌شناسی بعد از داروین کاملاً و بنیاداً متفاوت از زیست‌شناسی قبل از داروین است. البته افراد دیگری به تکامل نظریه‌ی داروین ادامه داده‌اند و این رشته هم مانند دیگر رشته‌های دانش در نتیجه‌ی رویکرد علمی، دائماً تکامل می‌یابد. در مقام قیاس (با علم زیست‌شناسی -م) باید بگویم که درک از جامعه را مارکس سنتز کرد. البته درک از فلسفه و سیاست را هم سنتز کرد اما درک از این مساله‌ی اساسی که چرا عملکرد جامعه این گونه است، چگونه می‌تواند تغییر کند، اصلاً محرک‌های تغییر جامعه چیست، چگونه دگرگونی رادیکال را از سر می‌گذرانند، و پایه‌ی همه‌ی این‌ها چیست را مارکس سنتز کرد. افرادی چون لنین، مائو، استالین و صد البته انگلس به تکامل این درک خدمت کرده‌اند و من هم بر روی آن کار کرده‌ام و درک بیشتری از آن را به وجود آورده‌ام. اما راهگشایی اساسی اول را مارکس انجام داد. علم جامعه و کنش انسان‌ها با باقی طبیعت از طریق جامعه و هر آنچه که از این فرآیند برمی‌خیزد، از جمله کلیه‌ی افکاری که در نتیجه‌ی این کنش در میان انسان‌ها سربلند می‌کند، موضوع این علم است و این علم قبل و بعد از مارکس همان قدر متفاوت است که زیست‌شناسی قبل از داروین و بعد از داروین. اما این افراد در مورد همه چیز حرف می‌زنند به جز این درک اساسی. آن را نادیده می‌گیرند یا مردود اعلام می‌کنند یا تحریف کرده و مردود اعلام می‌کنند.

جهان با دهشت‌های روزمره رقم خورده است و همه فکر می‌کنند این وضعیت، نظم طبیعی امور است. اگر قرار است برای تغییر رادیکال جهان تلاش کنیم، اگر قرار است بشریت را به نقطه‌ای کاملاً متفاوت ببریم، اگر قرار است که به واقع این جامعه را پشت سر بگذاریم و آن را تغییر دهیم، آنگاه باید خود را با رویکردی علمی نسبت به جامعه مجهز کنیم. رویکرد علمی ریشه در فهم تضادها و دینامیک‌های واقعی دارد - تضادها و دینامیک‌هایی که مرتباً صحنه را آرایش می‌دهند، دائم چیدمان آن را برهم زده و دوباره می‌چینند، به طور ثابت تغییراتی را به وجود می‌آورند و تغییراتی را ممکن می‌کنند - منظورم تغییرات اجتناب‌ناپذیر نیست بلکه تغییرات ممکن است. واقعیت آن است که نیروهای طبقاتی متفاوت با درکی کمابیش آگاهانه، با چشم‌انداز خودشان دائماً بر روی همان صحنه عمل می‌کنند و روی همان تضادها کار می‌کنند. جامعه مانند یک آزمایشگاه نیست. روندهای بسیاری در آن دخالت می‌کنند و پدیده‌هایی که با آن‌ها سر و کار داریم پدیده‌هایی منفعل و ایستا نیستند که با جا به جا کردن آن بتوان انقلاب کرد (حتی در آزمایشگاه‌ها هم با حیوانات زنده سر و کار داریم). بلکه با دینامیک‌هایی سر و کار داریم که به طور دائم تغییر می‌کنند و هر نیروی دیگر در جامعه (حداقل نمایندگان آگاهشان) روی این دینامیک‌ها کار می‌کنند تا آن‌ها را در جهتی تغییر دهند که فکر می‌کنند برای جهان خوب است.

بگذارید روشن کنم که بحث اصلاً بر سر «این روایت در تقابل با آن روایت»، «این منافع در تقابل با آن منافع» نیست. این یک بحث ماتریالیستی است. این تضادها فقط یک راه حل دارند که به طور اساسی با منافع توده‌های ستم‌دیده‌ی بشریت و در نهایت همه‌ی بشریت خوانایی دارد. هرچند که نمایندگان همه‌ی طبقات فکر می‌کنند کاری که آن‌ها به نیابت از یک طبقه انجام می‌دهند در واقع به نفع کل جامعه و بشریت است. این نکته‌ای است که مارکس در هجدهم برومر لویی بناپارت به آن اشاره می‌کند. به جز عده‌ای مقامات فاسد و فرصت‌طلب و کلی مسلک، نمایندگان دوراندیش یا وسیع‌اندیشان طبقات مختلف (اگر بخواهید از این واژه‌ها استفاده کنید)، کسانی که مخلصانه در تلاش برای تحقق منافع طبقه‌شان هستند، به واقع فکر می‌کنند که منافع طبقه‌ی آن‌ها به طور عام به نفع جامعه و بشریت است و جامعه‌ی کنونی بهترین جامعه‌ی ممکن است.

اما در واقعیت فقط یک برنامه و بینش هست که در این عصر از تاریخ بشر و بر حسب این که تضادها چگونه خود را به نمایش می‌گذارند و این تضادها

را باید به چه طرف راند، به رهایی ستم‌دیدگان - به رهایی هیچ‌بودگان زمین، ستم‌دیدگان جهان و در نهایت کل بشریت می‌انجامد و جامعه می‌تواند به نقطه‌ای گذر کند که تضادهای شاخص سرمایه‌داری، آن روشی که سرمایه‌داری انسان‌ها را در کنش با باقی طبیعت سازمان می‌دهد و دینامیک‌هایی که از این تضادها تولید می‌شوند را پشت سر بگذارد و ما به عصر کاملاً متفاوتی برسیم. عصری که هم به لحاظ روابط مادی میان انسان‌ها متفاوت است و هم به لحاظ تفکر انسان‌ها. به همین دلیل، مارکس و انگلس تأکید کردند که انقلاب کمونیستی دربرگیرنده‌ی رادیکال‌ترین گسست از روابط مالکیت کهنه است، بنا بر این عجیب نیست که دربرگیرنده‌ی رادیکال‌ترین گسست از افکار کهنه نیز باشد. چنین تغییری دارای پایه‌ی مادی است. صرفاً یک رشته افکار بهتر یا جامعه‌ی عادلانه‌تری که به طور مجرد می‌توان سازمان داد یا یک رشته افکاری که می‌توان داشت، نیست. بله جامعه‌ی عادلانه‌تری هست اما دارای یک پایه‌ی مادی است.

اگر مرتباً خود را بر این درک ماتریالیستی متکی نکنیم، کنش‌های خود به خودی دائماً ما را به طرف بینش طبقات دیگر و نمایندگان آن طبقات سوق خواهد داد و گرایش پیدا خواهیم کرد که جهان را از دریچه‌ی دید آن‌ها و از پشت عینک آن‌ها ببینیم. بنا بر این، باید دائماً مبارزه کنیم که به درک علمی باز گردیم، با آن دست و پنجه نرم کنیم، درکمان را از آن عمیق‌تر کنیم و آن را به طور زنده به کار ببریم و همه‌ی این‌ها را نه به‌طور فردی بلکه به‌طور جمعی انجام دهیم. البته به‌طور فردی هم می‌توان انجام داد اما بالاتر از همه باید به‌طور جمعی در صفوف حزب و صفوف گسترش‌یابنده‌ی حزب و صفوف گسترش‌یابنده‌ی جنبش برای انقلاب و توده‌های مردم انجام شود. باز تأکید می‌کنم که اولین راهگشایی کیفی را مارکس در به ثمر رساندن این درک علمی کرد (همچنین همراه با انگلس اما مارکس بیش از هر کس دیگر).

برای بهتر فهماندن مطلب، دوباره از قیاس قبلی استفاده می‌کنم. درک علمی از جامعه و کنش جامعه با باقی طبیعت که توسط مارکس به ثمر رسید، به طور اساسی با درک‌ها و رویکردهای پیش از مارکس متفاوت است. در علم زیست‌شناسی پیش از داروین و بعد از داروین نیز چنین است. بعد از داروین، افراد دیگر بر روی علمی که داروین به ثمر رساند کار کرده‌اند و هرچند مسایل بسیاری بود که داروین درک نکرده بود یا درکی قسمی و حتی درک‌های غلط از آن‌ها داشت اما درک اساسی وی کیفیتاً درست و یک راهگشایی عظیم بود. همین امر در حیطه‌ی ما (درک علمی از جامعه -م) نیز صادق است. مسائلی بود که مارکس درک نکرد. مسائلی بود که انگلس، لنین، مسلماً استالین و حتی مائو (می‌گویم «حتی مائو» به دلیل اینکه او متأخرتر از بقیه است) درک نکردند. ما آگاه شده‌ایم که مسائلی بودند که آن‌ها نفهمیدند یا اینکه درک درستی از آن‌ها نداشتند. ماهیت رویکرد علمی همین است. با این وصف باید گفت که یک گشایش کیفی اساسی و اولیه توسط مارکس انجام شد. و مرتباً باید به این درک پایه‌ای بازگردیم، دوباره خود را بر آن متکی کنیم، آن را عمیق‌تر درک کنیم و به کار بندیم و رابطه‌ی دیالکتیکی صحیحی برقرار کنیم میان اتکا به آن، به کار بستن آن، آموختن از تجربه‌ی به کار بستن آن و همچنین آموختن از تجربه‌ی گسترده در جهان، در عرصه‌های گوناگون. به این ترتیب، درکمان را از آن عمیق کنیم و در یک حرکت دیالکتیکی پیش‌رونده با آن درک عمیق‌تر بازگردیم و پیچیدگی را حل کنیم بدون این که هسته‌ی مرکزی را از کف دهیم، بدون اینکه بگذاریم اساس‌ها از چنگمان بیرون بروند. در همان حال، اساس‌ها را هم مورد بازبینی و سؤال قرار دهیم زیرا این علم است و باید به طور منسجم، روش‌مند، کامل و جامع، نسبت به آن رویکردی علمی داشته باشیم.

مارکسیسم و کمونیسم به واقع همین است. این به معنای آن نیست کسانی که سعی می‌کنند این کار را بکنند اشتباه نمی‌کنند، تحت تأثیر درک‌های محدود خودشان یا بینش طبقات دیگر یا یک‌جانبه‌گری و تعصبات فردی خودشان و غیره قرار نمی‌گیرند. این امر در هر عرصه‌ی علمی اتفاق می‌افتد. اما روش علمی ما را قادر می‌کند که هم از آن‌ها درس بگیریم و هم آن‌ها را جمع‌بندی کنیم و درک خود را در یک پروسه‌ی ادامه‌دار، صحیح‌تر و عمیق‌تر کنیم. این بسیار مهم است. ما باید علمی باشیم و مخصوصاً باید آن چه را که در واقع جامع‌ترین، نظام‌مندترین و منسجم‌ترین روش و رویکرد علمی است، رویکرد ماتریالیسم دیالکتیک و کمونیسم - کمونیسمی که پایه در ماتریالیسم دیالکتیک دارد - را به کار بندیم.

... فکر می‌کنم یکی از مسائلی که باید رویش انگشت گذاشت و لازم است که رفقا با آن کلنجار بروند این سؤال است (سؤالی که اغلب به طور غیرمستقیم طرح می‌شود و بعضاً به طور قسمی اما در هر حال طرح می‌شود) رابطه‌ی میان تضاد اساسی سرمایه‌داری و نیروی محرکه‌ی آنارشی آن با تضادهای دیگر – به طور مثال ستم بر زنان یا ستم ملی یا ستم بر خلق‌ها یا تضاد کار فکری و کار یدی – چیست؟

از دو منظر می‌توان به این سؤال پاسخ اشتباه داد. اول استفاده از ماتریالیسم مکانیکی به جای ماتریالیسم دیالکتیک است. به عبارت دیگر، نگرش به پدیده‌ها به صورت تک‌خطی و مسطح به جای نگرش به آن‌ها بر حسب تضادها و حرکت و کنش تضادهای مختلف با یکدیگر. به معنی ندیدن تضادها در پروسه‌ی حرکت و کنش‌های‌شان با یکدیگر و تقلیل دادن و مساوی قرار دادن آن‌ها با تضاد اساسی سرمایه‌داری. نتیجه‌ی چنین نگرشی انواع و اقسام رفرمیسم و اکونومیسم خواهد بود. مثلاً ستم بر زن را به شکل تک‌خطی و تقلیل‌گرایانه به استثمار پرولتاریا و آنارشی و رقابتی که آنارشی میان سرمایه‌داران ایجاد می‌کند فروکاستن و تلاش تنگ‌نظرانه برای گنجاندن این ستم در آن چارچوب. این درست نیست زیرا این خودش یک تضاد است! تضادی حول ستم بر زن که قبل از سرمایه‌داری (به طور مثال در جوامع بزرگ فئودالی اروپا) وجود داشته است و ریشه در آغاز تقسیم جامعه به ارباب و برده، استثمارگر و استثمارشونده دارد که دچار تغییر شده و شکل‌های مختلف به خود گرفته است. واضح است که در سراسر تاریخ، تغییرات در شیوه‌ی تولید بر روی شکل‌های ستم بر زن تأثیر گذاشته است. اما برخی شاخص‌ها و عناصر پایه‌ای که قابل تقلیل دادن به هیچ شیوه‌ی تولیدی خاص نیستند را نیز حفظ کرده است. درک این موضوع بسیار مهم است.

آیا این به معنای آن است که این تضاد هیچ ربطی به تضاد اساسی ندارد؟ این نیز اشتباه دوم در پاسخ به سؤال است! روی دیگر نگرش غیردیالکتیکی به مساله است که همه چیز را به طور مجزا از یکدیگر و در جعبه‌های کوچک می‌بیند. هر یک از این تضادها را به شکل تضادهایی در خود می‌بیند. در حالی که این‌ها پدیده‌هایی هستند با هویت نسبی و جدایی نسبی. در آن چارچوب (چارچوب تضاد اساسی – م) دارای حرکت و تکامل مستقل خود هستند اما دیوار چین این‌ها را از تضادهای دیگر جدا نمی‌کند. بیا یک بار دیگر به ستم بر زن نگاه کنیم. ستم بر زن، همان‌طور که تأکید کردم مربوط به تاریخ ماقبل سرمایه‌داری است. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری آن را به وجود نیاورده است. با غلبه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در بسیاری از جوامع و سپس به طور کلی در جهان، ستم بر زن در جهات بسیار دستخوش تغییر شد اما مطمئناً توسط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از بین نرفت. اما آیا بی‌رابطه با تضاد اساسی سرمایه‌داری است؟ خیر. زیرا آن‌طور که قبلاً گفتم تضاد ستم بر زن تحت تأثیر تغییر در شیوه‌های تولیدی متفاوت بوده است. از جمله تحت تأثیر سرمایه‌داری و تغییراتی که در جوامع سرمایه‌داری صورت گرفته است. تغییراتی که پیش از هر چیز، در نتیجه‌ی حرکت تضاد اساسی و نیروی محرکه‌ی آنارشی سرمایه‌داری به وجود آمده‌اند. تحت تأثیر این‌ها ستم بر زن نیز تغییرات مهمی کرده است. در همین راستا می‌توان گفت، این تضاد (تضاد ستم بر زن و کلیه‌ی روابط اجتماعی مرتبط با آن و کلیه‌ی افکاری که وابسته به آن است) امروزه، در چارچوب و بستری گسترده‌تر که اساساً توسط حرکت تضاد اساسی تعیین می‌شود، شکل‌ها و تبارزات خاص خود را پیدا می‌کند، هر چند که هم‌زمان دارای جدایی، هویت و دینامیک نسبی خودش بوده و تضاد مشخصی است.

این است راه درک کردن مساله. این پدیده‌ها دارای ویژگی هستند (خاص بودن تضاد – م) اما همچنین، موجودیت‌شان در درون چارچوبی بزرگ‌تر است. باز تأکید می‌کنم که این رابطه یک رابطه‌ی ایستا نیست، رابطه‌ای است در حال حرکت و تغییر. درک صحیح روابط مهم است.

این امر در مورد ستم ملی نیز صادق است. در مورد مساله‌ای چون محیط‌زیست هم صدق می‌کند. سرمایه‌داری راه‌های خاص خود را در رابطه با محیط‌زیست دارد. اما همه‌ی تغییرات زیست‌محیطی را (به طور مستقیم، تک‌خطی و تقلیل‌گرایانه) نمی‌توان صرفاً به دینامیک‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری فروکاست. اما بازهم تکرار می‌کنم، همه‌ی این تغییرات در آن

چارچوب رخ می‌دهند. دینامیک‌ها را باید به این روش درک کنیم. این تضادها به شدت از دینامیک‌های اساسی تضاد اساسی سرمایه‌داری و نیروی محرکه‌ی آنارشی آن تأثیر می‌گیرند و این تأثیر گرفتن یک چیز مجرد نیست بلکه موجب تغییر در این مقوله‌ها هم می‌شود.

این است راه درک این پدیده‌ها و رویکرد نسبت به آن‌ها. چنین درکی روشن می‌کند که چرا لازم است بر روی تضادهای خاص کار کنیم و چرا هم‌زمان لازم است جای آن تضادهای خاص را در چارچوب کلی که باید تغییر کند معلوم کنیم. و مشخص کنیم کدام دینامیک‌ها هستند که باید به آن‌ها برخورد کرد و تغییرشان داد تا این که به واقع به ورای کلیت این عصر گذر کنیم و به واقع به جایی برسیم که بشریت، هم در زمینه‌ی مادی و هم در زمینه‌ی افکار مردم در مورد این که جهان چگونه است و چگونه می‌تواند باشد، به ورای افقی که تنگ و بسیار تنگ است به پرواز در آید.

... همان‌طور که مائو می‌گوید، برای تغییر جهان باید فعالانه درگیر آن شد، برای فهمیدن مزه‌ی گلایی باید آن را گاز زد و آن را با گاز زدن تغییر داد. بنا بر این، باید عمیقاً در باره‌ی این مسایل کنکاش کرد. موضوعی که در مبانی (Basics) شماره‌ی ۴:۱۰ گفته شده است فشرده‌ی بسیاری مطالب است اما مانند کلیه‌ی عناصر تئوری علمی لازم است با آن‌ها نیز کلنجار برویم، آن را به کار ببندیم و غنی‌اش کنیم. این رویکرد کاملاً در تضاد است با هر نوع رویکرد دینی، دگماتیسم و هر شکل از محدود نگرش رفرمیستی. صرفاً از یک رشته ایده‌ها یا روایت‌ها شروع کردن، پدیده‌ها را ایستا و ثابت دیدن و تصور این که پدیده‌ها با دیوارهای غیرقابل نفوذ از یکدیگر جدا شده‌اند، غیرماتریالیستی و غیردیالکتیکی است.

برای تغییر رادیکال جهان به یک پروسه‌ی زنده نیاز داریم

این بخش تأکیدی است بر این که باید بر درکی علمی متکی باشیم و حزب و افراد حزب درگیر پروسه‌ی زنده‌ی کلنجار رفتن با تئوری باشند. این پروسه باید پروسه‌ای دلپذیر باشد. کلنجار رفتن با تئوری و خط و داشتن رویکرد علمی واقعاً پروسه‌ای خوشایند است. البته ناکامی هم دارد. با این وجود با تمام ناکامی‌های بسیار خوشایند است. در هر حال باید یک پروسه‌ی مستمر و ادامه‌دار، یک پروسه‌ی زنده، هم رسمی و هم غیررسمی، با روحیه‌ی خوب، با استفاده از راه‌های مناسب موجود باشد. به قول یکی از رفقا بسیار مهم است که همه‌ی ما در مورد همه چیز تفکر انتقادی داشته باشیم. نه تنها مهم است بلکه بخشی اساسی از کل پروسه‌ای است که در موردش صحبت کردم. اما فرق است میان داشتن تفکر انتقادی و انتقادهای ناچیز. آدم‌هایی که دائماً از همه چیز عیب‌جویی می‌کنند کارشان غلط است. نه فقط به خاطر اینکه کوتاه‌فکرانه است بلکه برای اینکه غیرعلمی است. بعداً به این مساله باز خواهیم گشت.

داشتن انضباط معرفت‌شناختی به چه معنا است و چرا مهم است؟ این امر ربط دارد به داشتن دید گسترده، کلنجار رفتن و فعالانه درگیر شدن با مسایل فکری در سطوح مختلف داخل و اطراف حزب و به جریان انداختن آن نوع تصفیه‌ای که لازم است به طور دائم داشته باشیم. اگر واقعاً نسبت به این پروسه رویکردی علمی داشته باشید و دارای روش و روحیه‌ای باشید که از آن رویکرد علمی بلند می‌شود و ملازم آن است، آنگاه پروسه‌ای زنده و به این معنا پروسه‌ای دلپذیر – البته همراه با ناکامی‌ها خواهید داشت. اما هدف این نیست که صفا یا ناکامی داشته باشیم. هدف تغییر جهان است. از سوی دیگر، خود این پروسه، با هدف ما همگون است و لازم است دارای روحیه و از آن مهم‌تر، روش و رویکردی همگون با آن نیز باشد. این پروسه و دگرگونی‌های بسیار بیشتری در این زمینه لازم است. منظورم این نیست که در خود فرو برویم و کلی کلنجار درونی در میان صفوف کوچک انقلاب و حزب (که در این مقطع بیش از اندازه کوچک است) داشته باشیم. این کار باید از طریق رفتن به جهان بیرون و کلنجار رفتن با مردم در گستره‌ی جامعه صورت گیرد اما این کار در صفوف خودمان نیز پیش برود.

هسته‌ی مستحکم و الاستیسیته - انضباط معرفت‌شناختی و تفکر انتقادی

در اینجا می‌خواهم به جنبه‌ای خاص از این موضوع برگردم. کاربست هسته‌ی مستحکم معرفت‌شناختی و الاستیسیته در خود حزب و در پیشبرد دیالکتیک یا دینامیک تئوری- پراتیک- تئوری حزب چگونه است؟ قبلاً به یکی از سخنرانی‌هایم اشاره کردم که ده سال پیش تحت عنوان دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم ارائه کردم. در آن جا خاطرنشان کردم که در کل زندگی و در هر آن چه که انجام می‌دهیم همیشه یک هسته‌ی مستحکم و الاستیسیته است. در آن جا مثالی زدم از این که وقتی مثلاً جلسه‌ای برگزار می‌کنیم، آن جلسه هسته‌ی مستحکم دارد. به عبارت دیگر، دارای دستور جلسه‌ای است. جلسه باید دارای ساختار و رویکردی باشد که صرفاً بر مبنای تعیین دلخواهی نیست و نباید باشد. به طور مثال، اگر موضوع صحبت در مورد حزب و کسانی است که حزب در چارچوب ساختن جنبشی برای انقلاب آنان را رهبری می‌کند و حزب هسته‌ی مستحکم این جنبش است، آنگاه مبنای باید بررسی واقعیت عینی و تضادهای آن بگذاریم، مهم‌ترین عوامل را شناسایی کنیم و روشن کنیم که این جلسه‌ی خاص (جلسه‌ای که در یک مقطع زمانی خاص برگزار می‌شود) در چارچوب فعالیت‌های ضروری باید روی چه مسائلی تمرکز کند. بنا بر این کسانی هستند که مسئولیت دارند دستور جلسه را تعیین کنند. این بخشی از هسته‌ی مستحکم است و دستور جلسه بخشی از هسته‌ی مستحکم است.

حال اگر دستور جلسه‌ای وجود ندارد یا اینکه جلسه ساختاری ندارد و همه در مورد همه چیز حرف می‌زنند دو اتفاق می‌افتد. اولاً کاری را که لازم است به انجام برسانید نمی‌توانید به انجام برسانید: به درک غنی از واقعیت نمی‌رسید؛ درکی که در نتیجه‌ی آن بتوانید دست به عمل برای تغییر واقعیت بزنید و مردم را در جهتی که برای رهایی توده‌های تحت ستم و نهایتاً بشریت لازم است، رهبری کنید. دوم، به هر حال بالاخره افکار یک نفر حاکم می‌شود. در هرج و مرج ناشی از فقدان هسته‌ی مستحکم، فقدان مرکزیت، نبود مرکزیت و رهبری بالاخره یکی شروع می‌کند به رهبری کردن و تقریباً همیشه رهبری به دست آدمی می‌افتد که نباید بیافتد. در واقع این نوع روش تضمین می‌کند که پروسه دیر یا زود به فرجام غلط برسد.

پس باید یک هسته‌ی رهبری‌کننده، ساختار و دستور جلسه داشته باشیم. برای اینکه خوب رهبری کنیم باید زمانی که کسی شروع می‌کند در مورد مسائلی که از سوژه به دور است صحبت کند باید بگویید که: «صبر کن. موضوع صحبت این نیست. ما داریم در باره‌ی فلان و بهمان موضوع صحبت می‌کنیم و دلایل موجهی برای آن داریم؛ سؤال شما هم مهم است یا شاید هم نیست اما اگر هست، در زمان دیگری یا در انتهای این جلسه یا در شکلی دیگر به آن خواهیم پرداخت ولی در این جلسه باید به چیزهایی دست پیدا کنیم.» در هر حال، هدف درک جهان است برای اینکه بتوانیم آن را در جهتی انقلابی به سمت هدف کمونیسم تغییر دهیم. کار ما این است و هر کاری می‌کنیم در خدمت آن است. منظورم از «هر کاری» عملکردمان به مثابه‌ی حزب یا در رهبری کردن جنبش است و نه مثلاً غذا هم که می‌خوریم باید ربط داشته باشد به ساختن جنبشی برای انقلاب و آن چه می‌خوریم، هویج و سیب یا استیک و چیزهای دیگر باید به طور تقلیل‌گرایانه‌ی یک به یک توسط این تعیین شود که آیا و چگونه به ساختن جنبشی برای انقلاب و حزب به مثابه‌ی هسته‌ی مرکزی آن خدمت می‌کنیم (خنده). منظورم کارهای کلی‌مان و کارهایی است که مستقیماً به این پروسه خدمت می‌کند. جلسات و فعالیت‌های دیگر، تظاهرات و مبارزات ایدئولوژیک و نقشه‌هایی که ریخته می‌شود - انواع کارهایی که به این هدف خدمت می‌کند و باید بکند -- همه‌ی این‌ها باید یک هسته‌ی مستحکم داشته باشند.

الاستیسیته هم باید وجود داشته باشد. برگردیم به مثال جلسه. در جلسه افراد باید مجاز باشند که در میدان گسترده‌ای حرکت کنند. اگر این میدان بیش از اندازه محدود باشد آنگاه نخواهیم توانست پروسه‌ای به راه اندازیم - پروسه‌ای غنی - که به واقع عمیق‌تر به حقیقت نزدیک شود. و همان‌طور که در تمام واقعیت مادی، مرزها نسبی‌اند در اینجا نیز نسبی‌اند. بنا بر این ممکن است

یکی از عناصر کلیدی سنتز نوین به لحاظ معرفت‌شناختی، هسته‌ی مستحکم و الاستیسیته است؛ روش و رویکرد علمی به کار بسته می‌شود. این نکته‌ای است که در سخنرانی دیکتاتوری و دموکراسی و گذار سوسیالیستی به کمونیسم مطرح کردم و گفتم که هسته‌ی مستحکم و الاستیسیته در زمینه‌ی روش و رویکرد به کار بسته می‌شود. چگونه؟ همان‌طور که در بحث روش علمی گفتم زمانی که می‌خواهید در مورد جهان تحقیق کنید، شواهد و تجاربی را جمع‌آوری و سپس آن‌ها را سنتز کنید، باید نقطه‌ی عزمی داشته باشید. اصلاً نمی‌توانید بدون داشتن هیچ درک و فهمی از موضوع این کار را شروع کنید. باید کار را با فرضیه‌ای شروع کنید. این هسته‌ی مستحکم شما است. البته فرضیه‌ها نباید صرفاً روایت‌هایی باشند که خودتان پخته‌اید یا صرفاً ایده‌های مشعشع باشند. فرضیه‌ها هم باید از درون پروسه‌ی مستمر و ادامه‌دار علمی بیرون کشیده شده باشند و بهترین درکی باشند که روش و رویکرد علمی در هر رشته یا به طور کلی در انباشت دانش بشر تولید کرده است. شما باید بر پایه‌ی آن چه تا آن زمان به طور علمی معین شده است شروع کنید. این هسته‌ی مستحکم شما است.

اما وقتی شروع به این کار می‌کنید می‌فهمید که به قول لنین تئوری خاکستری است اما درخت زندگی سبز است. البته منظور لنین این نبود که تئوری مهم نیست. منظورش این بود که تئوری اگر درست باشد، همیشه بهترین تقریب واقعیت است و همان‌طور که گفته است، بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد. لنین می‌گفت تئوری بسیار مهم است اما زندگی همیشه غنی‌تر از آن است و زندگی همیشه در حال تغییر است. زندگی پر تضاد است. واقعیت مادی موجود است و به صورت تضاد موجود است یعنی در حرکت، تغییر و کنش با تضاد. بنا بر این همیشه یادگیری و فهم بیشتر لازم است. اما با گفتن این که هیچ چیز حقیقت ندارد یا نمی‌توان هیچ چیزی را شناخت نمی‌توان چیزی آموخت. زیرا این (طرز تفکر-م) حقیقت ندارد و علمی نیست. ما می‌توانیم درک درست را انباشت کنیم و می‌کنیم. این به معنای دست یافتن به درک مطلقاً صحیح، معرفت مطلق نیست اما به معنای معرفت اساساً صحیح از واقعیت مادی هست (صحیح بودن جنبه‌ی عمده‌ی آن است) و ما این معرفت اساساً صحیح را به کار می‌بریم و برای دست یافتن به شناخت بیشتر آن نقطه‌ی عزمی خود می‌کنیم و در طول مسیر ممکن است به این نتیجه برسیم که باید بخشی از آن معرفت اساسی را که نقطه‌ی عزمی‌مان بود به زیر سؤال بکشیم.

این است معنای رفتن به اقیانوس بزرگ و در گرداب کوچک و آب راکد نماندن. شما هم باید مشتاق ورود به دنیای بزرگ باشید و هم رابطه‌ی دیالکتیکی میان هسته‌ی مستحکم و الاستیسیته را هنگامی که در زمینه‌ی دانستن و تغییر جهان به کار برده می‌شود درک کنید: هنگامی که در زمینه‌ی معرفت‌شناسی و به کار بستن آن معرفت‌شناسی در تغییر جهان به کار برده می‌شود، و هنگامی که در رابطه‌ی زیر به کار برده می‌شود: رابطه‌ی میان شناختی که به واقع در بازتاب واقعیت (حداقل در جنبه‌ی عمده‌اش) صحیح است با آموخته‌های بیشتری که در جریان به کار بستن آن شناخت و تغییر فزاینده‌ی واقعیت، در مورد آن شناخت به دست می‌آورد.

وقتی فرد متوجه می‌شود آن چه را که فکر می‌کرد حقیقت است، حداقل بخشاً حقیقت نیست، خیلی راحت می‌تواند تعادل خود را از دست بدهد. سپس، سقوط در نسبیت‌گرایی یا آگنوستیسم راحت است. اما نسبیت‌گرایی و آگنوستیسم غیرعلمی هستند. علم، روش و رویکرد علمی و بالاتر از همه ماتریالیسم دیالکتیک به فشرده‌ترین وجه به ما می‌گوید که با افزایش آموخته‌هایمان ممکن است بفهمیم که تمام یا بخش خاصی از آن چه را فکر می‌کردیم حقیقت است، به زیر سؤال رفته است. این واقعیت جزئی لاینفک از پروسه‌ی علمی است و نباید ما را گیج و مأیوس کند. بخشی از پروسه‌ی علمی است که از درون آن ما عمیق‌تر می‌آموزیم تا جهان را به شکل اساسی‌تر به سوی هدف کمونیستی تغییر دهیم.

آدم عمدتاً در مورد موضوع صحبت کند اما از مرز رد شده و کمی هم در مورد چیز دیگری صحبت کند. اگر شما دارید چنین جلسه‌ای راه، چنین پروسه‌ای را هدایت می‌کنید، باید بدانید که این تضادها را چگونه حل کنید و کسانی که در رهبری کردن جلسه یا این پروسه نیستند نیز باید تمام سعی خود را بکنند که رابطه‌ی صحیحی با این تضادها برقرار کنند تا بتوانند به طور عمده به موضوعی که در دست است کمک کنند و نه این که آن را به طرف موضوعی دیگر ببرند. از سوی دیگر اما، نباید آن را آن قدر تنگ کرد که ضد این واقعیت باشد که مرزها در طبیعت و جامعه و در تمام فعالیت‌های بشری نسبی و مشروط هستند و نه مطلق. امکان ندارد که آدم به دقت بر سر چیزی حرف بزند بدون اینکه به طور درجه دوم در مورد چیزهای دیگر صحبت کند. بنا بر این شما هم باید منعطف باشید. شما با یک دستور کار جلسه‌ای را برگزار می‌کنید اما موضوعی پیش می‌آید که در دستور جلسه نیست. باید به عنوان رهبری و گروه به طور جمعی تصمیم‌گیری کنید که آیا آن چه سر بلند کرده است مهم‌تر از دستور جلسه است یا خیر؟

بنا بر این نیاز به انضباط معرفت‌شناختی هست. انضباط صرفاً یک مساله‌ی تشکیلاتی نیست. یک مساله‌ی معرفت‌شناختی نیز هست. هسته‌ی مستحکم و الاستیسیته بیش از هر چیز یک مساله‌ی معرفت‌شناختی است. این ربط دارد به آن چه در باره‌ی علم گفته‌ام. نقطه‌ی عزیمت ما نمی‌تواند فقدان هسته‌ی مستحکم باشد. نقطه‌ی عزیمت نمی‌تواند فقدان هر گونه درکی باشد. نقطه‌ی عزیمت ما بر پایه‌ی یک هسته‌ی مستحکم معین، یک درک معین است. سپس وارد درخت سبز زندگی، غنای زندگی، متضاد بودن و حرکت زندگی می‌شویم. این رابطه‌ی دیالکتیکی در مورد همه چیز صادق است از جمله در مورد یک جلسه. اگر در یک جلسه همه در مورد هر موضوعی که به نظرشان می‌آید صحبت کنند و روی موضوع اصلی نمانند، سعی نکنند انضباط داشته و متمرکز باشند، آنگاه هیچ چیز به درد خوری نخواهیم آموخت و در واقع پروسه‌ی آموزش جمعی افراد برهم خواهد خورد. به همین ترتیب، اگر حزب متشکل از افرادی باشد که هر یک افکار خود را دنبال می‌کنند و نه آن چه را که حزب به مثابه‌ی بهترین درک انباشت شده‌اش بر پایه‌ی علمی جمع‌بندی کرده است آنگاه شناخت شما از مسایل کاهش خواهد یافت و افزایش نخواهد یافت. پروسه‌ی آموختن و انجام دادن در زمینه‌ی تغییر جهان و آموختن بیشتر برای تغییر بهتر جهان تضعیف خواهد شد. این بخش هسته‌ی مستحکم است.

بخش الاستیسیته چگونه است؟ مثلاً وقتی مطلبی در نشریه‌ی حزب نوشته می‌شود که شما با آن موافق نیستید، آیا شما باید مساله را این‌طور حل کنید که، «خوب، من شخصاً فکر نمی‌کنم که این صحیح است اما من انضباط خواهم داشت و راهی خواهم یافت که خود را قانع کنم که این صحیح است چون قرار است که صحیح باشد.» خیر. این غیرعلمی است. ساختارهایی هست، کانال‌هایی هست، رویه‌هایی موجود است برای مواقعی که فکر می‌کنید چیزی صحیح نیست. از یک طرف شما نمی‌توانید به طور فردی حرکت کنید و بگویید، «خوب من از این خوشم نمی‌آید بنا بر این به همه خواهم گفت که این غلط است.» اما از طرف دیگر باید نقادانه فکر کنید. این بخش مهمی از علم است. در ابتدای انقلاب فرهنگی حزبمان، شعاری را طرح کردیم: «فروتنی آن را داشته باشید که اجازه دهید رهبری شوید». چون این کار را نکردن مساله است. اما دنباله‌ی آن شعار این بود: «بدون ذره‌ای دنباله‌روی کورکورانه». تواضع آن را داشته باشید که تحت رهبری قرار بگیرید بدون ذره‌ای دنباله‌روی کورکورانه. هر دو قسمت این شعار به مفهوم هسته‌ی مستحکم و الاستیسیته ربط دارد. بیان دیگری است از همان پدیده‌ی عام اما اساسی که ما نیاز به کسانی داریم که خلاقانه فکر کنند. ما نیاز به تصفیه (percolation) داریم. ما نیاز به افرادی داریم که انتقادی فکر کنند حتی در مورد آن چه حزب در هر مقطعی می‌گوید صحیح است - اما به روشی درست، با روحیه‌ی درست، با معرفت‌شناسی درست، با رویکرد درست و از طریق کانال‌ها و رویه‌های درست. ما به کسانی نیاز داریم که در مورد مسائلی که حزب در باب آن‌ها کنکاش علمی نکرده است ابتکار عمل به دست بگیرند، در مورد آن‌ها کاوش کرده و فکر فرموله کنند و آن را از طریق مناسبی تبدیل به بخشی از پروسه‌ی جمعی حزب در کسب شناخت از واقعیت و تغییر انقلابی آن در یک پروسه مستمر کنند.

پس نیاز به هسته‌ی مستحکم دارید. نیاز به آن انضباط معرفت‌شناختی دارید.

اگر آن را نداشته باشید، نه بیشتر بلکه کمتر خواهید آموخت و توانایی خود را در زمینه‌ی شناخت جهان و تغییر آن، رهبری توده‌های مردم، رهبری شمار فزاینده‌ای از آنان برای اینکه تبدیل به بخشی از پروسه‌ی مستمر جنبش انقلابی در درک جهان و تغییر آن در جهتی انقلابی شوند، تضعیف خواهید کرد. از سوی دیگر، اگر دنباله‌روی کورکورانه کنید و ابتکار عمل نداشته باشید، اگر تشخیص ندهید که هسته‌ی مستحکمی که در هر زمان معین در خط حزب فشرده شده است یک هسته‌ی مستحکم است اما تمام پروسه‌ی دانستن و تغییر جهان را در بر نمی‌گیرد و اگر مبتکر نباشید در فکر، تحقیق و کنکاش کردن در باره‌ی (و) بله با روشی درست به زیر کشیدن) آن چه حزب گفته است و همچنین فکر و تحقیق در باره‌ی آن چه که حزب حتی بررسی نکرده است، در این صورت نیز پروسه‌ی مذکور تضعیف و میان‌بر زده می‌شود و توانایی شما در دانستن و تغییر جهان در جهت رهایی ستم‌دیدگان جهان و در نهایت تمام بشریت عقب رانده می‌شود و عقب نگاه داشته می‌شود. پس هر دو جنبه را نیاز داریم. این موضوعی است که باید با آن دست و پنجه نرم کرد.

نفوذ زهر آکین نسبت‌گرایی، معرفت‌شناسی مورد نیاز ما

اکنون به نتیجه‌گیری از این سخنرانی می‌رسیم. در اینجا می‌خواهم بازگردم به موضوع نسبت‌گرایی. همان‌طور که می‌دانید، پست‌مدرنیسم حاکم در دانشگاه‌ها و نفوذ گسترده‌ی نسبت‌گرایی، بر روی چند نسل به ویژه بر روی روشنفکران و در جهان آکادمیک، در این کشور و سراسر جهان، تأثیرات واقعاً زهرآگینی داشته است. بخش بزرگی از این نسبت‌گرایی فقط از داخل ایالات متحده برخاسته بلکه در نقاطی دیگر مانند فرانسه توسط کسانی فرموله شده است. در هر حال، در سطح آکادمیک به ویژه در میان کسانی که قرار است افراد و نیروهایی مرفقی‌تر باشند و در بخش‌هایی از روشنفکران و جهان آکادمیک به طور گسترده اتخاذ شده و دارای نفوذ بسیار گسترده است.

به نظر من (نظری که باید در آن کنکاش بیشتری کرد) این گرایش یک همگامی (رزوانس) یا نوعی توازی (پارالل) با رشته‌ی فیزیک دارد و از آن نیز تأثیراتی می‌گیرد. در این باره کمی در مقاله‌ی بحران در فیزیک، بحران در فلسفه و سیاست صحبت کرده‌ام. این مقاله در شماره‌ی اول مجله‌ی Demarcations (مجله‌ی خط تمایزات - م) منتشر شد. البته در این مورد باید به طور کامل‌تر کنکاش کرد اما نظرم را حداقل به شکل کلی جلو می‌گذارم: در رشته‌ی فیزیک تلاش‌هایی در جریان است برای سازگار کردن کشفیات مکانیک کوانتوم در مورد عناصر و ذرات بسیار کوچک واقعیت با روندهای بزرگ‌تر که انباشتن بر حسب نسبت و غیره در موردشان صحبت کرده است؛ تلاش‌هایی در زمینه‌ی سازگار کردن یا سنتز آن‌ها. این تلاش‌ها با مشکلات بسیار مواجه شده است و به نظر من به جایی رسیده است که بخش بزرگی از فیزیک به متافیزیک سقوط کرده است. مثلاً به نکات احتمالات در فیزیک نگاه کنید که عده‌ای می‌گویند مکان ذره وابسته به مشاهده‌کننده است. این روند تأثیر و یا تأثیر تقویت‌کننده داشته است بر گرایش فلسفی که می‌گوید به واقع چیزی مستقل از مشاهده‌کننده وجود ندارد و نمی‌توان به شناختی دست یافت که مستقل از مشاهده‌کننده باشد. به عبارت دیگر، واقعیتی مستقل از مشاهده‌کننده که بتوان از آن شناخت یافت موجود نیست. فکر می‌کنم این به عرصه‌ی فلسفه نیز نفوذ کرده است و در واقع به نسبت‌گرایی پا داده یا آن را تقویت کرده است.

خیلی نمی‌خواهم به میدان‌های دورتر بروم اما نظریه‌ی وجود جهان‌های دیگر تقریباً و به طرق مختلف تبدیل به یک داستان علمی تخیلی (science fiction) شده است. ببینید من در فیزیک تخصص ندارم بنا بر این سعی ندارم که «حکم صادر کنم» یا در مورد عرصه‌هایی از فیزیک که هنوز برای من نامفهوم‌اند و موضوعاتی هستند که برای علمی حرف‌زدن در موردشان نیاز به سطح بسیار بالایی از تجرید هست، قضاوت‌های جاهلانه بکنم. اما برخی از این مسایل که به طور گسترده در موردشان صحبت می‌شود شبیه داستان‌های علمی تخیلی‌اند و این درک را تقویت می‌کنند که واقعیت مادی یک چیز عینی نیست بلکه وابسته به مشاهده‌کننده است.

البته من فکر نمی‌کنم که این منبع عمده یا علت عمده‌ی نسبت‌گرایی رایج در میان روشنفکران و جهان آکادمیک و نفوذ آن در میان تحصیل‌کرده‌های

کالج به ویژه در هنرهای لیبرال و غیره است. در زمان دیگری می توانیم عمیق تر این موضوع را بررسی کنیم و ببینیم چه منابعی نفوذ بیشتری داشته اند و بیشتر از بقیه نسبت گرای را تقویت کرده اند، از جمله شکست های سیاسی، واژگون شدن بسیاری از روندهایی که در دهه های ۱۹۶۰ سر بلند کردند و از همه مهم تر این واقعیت که جنبش دهه های شصت در ایالات متحده به یک انقلاب واقعی منجر نشد و نیز همچنین عقب گرد های بزرگ تر مانند عقب گرد ها در کشورهای سوسیالیستی و احیای سرمایه داری در چین. من فکر می کنم که همه ی این ها به مقدار زیادی به آگنوستیسم و نسبت گرای دامن زده و آن را تقویت کرده است و آب به آسیاب کسانی ریخته است که نسبت گرای و آگنوستیسم و غیره را در میان روشنفکران ترویج می کنند.

این که افراد قشر میانی، از جمله و به ویژه روشنفکران در نسبت گرای مآمن نرم و راحتی می یابند دلایل مادی واقعی دارد. آنان صحبت از پیچیده بودن واقعیت ها می کنند، البته که زندگی پیچیده است اما همان طور که یک بار گفتم یکی از اظهار نظر های مورد علاقه ی روشنفکران خرده بورژوا این است که، «زندگی خاکستری است و نه سیاه و سفید». این خاکستری بودن آن سنبل است که روشنفکران خرده بورژوا عاشق چرخ زدن حول آن هستند، البته زمینه های خاکستری هم موجود است اما درک اینان از خاکستری بودن یک چیز دیگر است. قبلاً گفتم که منظور لنین از این که «تئوری خاکستری است، درخت زندگی سبز است» چه بود و چه نبود. اما بله، پیچیده است و من بر روی این نکته بارها تأکید کرده ام و نکته ی مهمی است که: برای این که به غنی ترین و عمیق ترین و علمی ترین سنتز صحیح برسیم ما باید با پیچیدگی های پدیده ها درگیر شویم و کلنجار رویم. اما این یک روش است و پناه بردن به بیشه زار پیچیدگی به عنوان راهی برای بی حال شدن و ول کردن خود، امر دیگری است. کشتش قوی روشنفکران خرده بورژوا به سوی نسبت گرای و عشق خاصی که به آن دارند، دلیلی دارد: اگر آدم نتواند تعیین کند که چه چیزی حقیقت است آنگاه لازم نیست که کاری کند، یا نمی تواند با قطعیت عمل کند زیرا واقعاً نمی داند. به قول یکی از رفقا جهت گیری فوق دارای این خصلت است که: «پس معلوم می شود که بهترین کار در رابطه با تغییر جهان کاری نکردن است و چه خوب است که این موضوع معلوم شده است» به این ترتیب می بینیم که دلایل مادی برای نسبت گرای موجود است و می توانیم به طور علمی آن را بشناسیم و بفهمیم که چرا چنین جاذبه ای در میان خرده بورژوازی، به ویژه در میان روشنفکران دموکرات این قشر (در مقام مقایسه با دکان داران خرده بورژوازی) دارد.

این امر نشان می دهد که مبارزه علیه این نوع نسبت گرای - پلمیک کردن علیه آن و بی وقفه مبارزه کردن علیه آن، بسیار مهم است زیرا زهر آگین است و به فلج منجر می شود و سبب می شود که مردم انواع و اقسام دهشت های این جهان را قبول کنند. سیاست هویتی (identity politics) که از ملازمین نسبت گرای است، نیز همان کار را می کند. «خب، بله من فکر می کنم ماجرای تریاوم مارتین خیلی وحشتناک است اما این باید مشغله ی سیاهان باشد و من سیاه نیستم پس من نمی توانم کاری در مورد آن بکنم». این یعنی ترویج فلج - یعنی ترویج روابط کالایی و «تملک» ستم. ترویج این فکر که گویا ستم هم «صاحب» دارد و گروه های هویتی مختلف که آماج مستقیم یا قربانیان یک شکل خاص از ستم هستند، «صاحب» آن هستند. این نگرش به کجا منتهی می شود؟ به آنجا که جهان به همین شکل بماند. همانطور که در پلمیک (مناظره -) ضد آلن بدیو گفتیم، جهان به همان شکل می ماند، و بر زمینه ی آن ماشین امپریالیسم با همه هم، زندگی ها را درهم می شکنند، روحیه ها را خرد می کند و ... برای اختتام نکته ی نسبت گرای و تمام کردن این سخنرانی خاص می خواهم به نقل قول «مبانی» شماره ی ۴:۱۰ (Basics) که در پایان انقلاب، نه چیزی کمتر از آن! نقل شد بازگردم. یک جمله ی بسیار فشرده را در اینجا و به طور کلی به عنوان غذای فکر طرح می کنم تا به آن برخورد فعالی بشود. ...

جمله این است: «مروزه بشریت با این وضعیت روبه روست که «زور مساوی با حقانیت است» و در نهایت همه چیز در روابط عریان قدرت خلاصه می شود. برای این که بشریت به واری این وضعیت برود، به عنوان یک عنصر اساسی نیاز به رویکردی در فهم پدیده ها (نیاز به یک معرفت شناسی) دارد که تشخیص می دهد واقعیت و حقیقت عینی (ایژکتیو) است؛ واقعیت و حقیقت عینی طبق

«روایت های» متفاوت تغییر نمی کند و وابسته نیست به «روایت های» متفاوت و «افتداری» پشت یک ایده (یا «روایت») یا به این که به نیابت از آن ایده یا «روایت» چه قدرت و نیرویی در میدان است.» در این جمله مطالب زیادی فشرده است و لازم است که کنکاش شود و عناصر مختلفش تجزیه و سپس سنتز شود - این پروسه ای است که باید از سر بگذرانند. یک نکته ی دیگر برای تحریک بیشتر افکار می گویم و تمام می کنم. جمله ی بالا، در ابتدا می گوید که لازم است به واری این وضعیت برویم. یعنی به کمونیسم برویم. آیا این معرفت شناسی است؟ خیر. معرفت شناسی باید برای تغییر جهان مادی به کار بسته شود. برای تغییر جهان باید به «۴ کلیت» دست یافت، باید کل قدرت دولتی و هر چیزی را که در راه دست یافتن به این ۴ کلیت است و شرایط دهشتناک کنونی را تقویت می کند و در سیستم کنونی، سیستم ستم و استثمار و غارت حاکم در جهان کنونی تجسم یافته است، شکست داد و درهم شکست. اما اگر نقطه ی عزیمت ما در این کار، معرفت شناسی ماتریالیستی نباشد که تشخیص می دهد واقعیت مادی و حقایق مربوط به واقعیت، یعنی (ایژکتیو) هستند و طبق افکار افراد یا گروه ها و یا روایت های آن ها عوض نمی شوند و به آن ها وابسته نیستند، در این کار موفق نخواهیم شد. این اولین نکته ای است که لازم است عمیقاً کنکاش شود. آیا این حقیقت دارد و چرا؟ اگر آن نوع معرفت شناسی ماتریالیستی را نداشته باشیم نمی توانیم به واری وضع موجود برویم. آیا این حقیقت دارد؟ اگر ماتریالیسم دیالکتیک را پیوسته به طور علمی برای فهم و تغییر جهان استفاده نکنیم، نخواهیم توانست به واری وضع موجود (وضعیتی که در این واژه تجسم یافته است: «زور حقانیت می آورد و هر آن چه را که زور بتواند تحمیل کند، حق است») برویم. آیا این حقیقت دارد و اگر دارد چرا؟ و اگر ندارد چرا؟

و بخش دوم آن جمله: اگر حقیقت دارد برای اینکه بتوانید به واری این وضعیت بروید و همه ی نیروها و موانع راه را شکست داده و از میان بردارید، حتماً باید آن نوع معرفت شناسی، یعنی معرفت شناسی ماتریالیست دیالکتیکی را داشته باشید، بگویید چرا همچنین حقیقت دارد که معرفت شناسی مبتنی بر نسبت گرای، سیاست هویتی، حقیقت وابسته است به مشاهده کننده و غیره در نهایت و حتی گاه در کوتاه مدت منجر به روابط عریان قدرت و رقابت و مسابقه خواهد شد که در آن مسابقه، داور نهایی قدرت خواهد بود و زور حقانیت می آورد؟ ●

ترجمه ی کامل این سخنرانی: به زودی در سایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م) منتشر خواهد شد.

تمام عناوین این سخنرانی به ترتیب زیر است:

تضاد اساسی این سیستم

مارکس چه چیزی را روشن کرد

مارکس و داروین

تضاد اساسی و تضادهای اصلی دیگر

برای تغییر رادیکال جهان نیاز به یک پروسه زنده داریم

گرایش غالب در جنبش های توده های همیشه صحیح نیست: با کشتن های خود به خودی و تقلا برای رفتن به زیر بال بورژوازی باید جنگید

در مقابل ضرورت نباید کرنش کرد. ضرورت را باید به عنوان تضاد دید

یک روش و رویکرد علمی - ماتریالیسم و دیالکتیک

سنتز نوین

علم چیست و روش علمی کدام است؟

جستجوی دائمی حقیقت و پیشبرد انقلاب کمونیستی

هسته ی مستحکم و الاستیسیته

هسته ی مستحکم و الاستیسیته - انضباط معرفت شناختی و تفکر انتقادی

علیه معرفت شناسی «پوپولیستی»

«مشی توده ای»

نفوذ زهر آگین نسبت گرای و معرفت شناسی مورد نیاز